


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَعَنْهُ نَسْتَغِيثُ
وَعَنْهُ نَسْتَغِيثُ



وَعَنْهُ نَسْتَغِيثُ
وَعَنْهُ نَسْتَغِيثُ
وَعَنْهُ نَسْتَغِيثُ

MEMORY OF
 Molvi MASUD ALI MAHVI, B.A. (H)
 (Retd. Sessions Judge)
 PRESENTED TO
 MUSLIM UNIVERSITY
 BY HIS SON
 Masud Ali Masud Ali B. (Ali)
 M.A. LIBRARY, A.M.U.

 PE7337

ای شمع در دریا زار جان انداخته
 نور حیرت و رشک ویشا و صفا تو
 از لکن تاجسته در چشم تحیره جا
 ای طبع بلغم کون بهر بیان حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان تیر
 در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا
 مرغ طبع اندر هوا می مصیبت کشوده
 سایه پرورد رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغرب جان آورده
 ای مذلت اروا می داده در باد شربت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زین خجالت چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب یان انداخته
 بر جی یون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصیح ان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 اویشم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا این رحمت را بران انداخته
 فرش استبرق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت امویشان انداخته

ای شمع در دریا زار جان انداخته
 نور حیرت و رشک ویشا و صفا تو
 از لکن تاجسته در چشم تحیره جا
 ای طبع بلغم کون بهر بیان حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان تیر
 در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا
 مرغ طبع اندر هوا می مصیبت کشوده
 سایه پرورد رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغرب جان آورده
 ای مذلت اروا می داده در باد شربت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زین خجالت چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب یان انداخته
 بر جی یون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصیح ان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 اویشم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا این رحمت را بران انداخته
 فرش استبرق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت امویشان انداخته

ای شمع در دریا زار جان انداخته
 نور حیرت و رشک ویشا و صفا تو
 از لکن تاجسته در چشم تحیره جا
 ای طبع بلغم کون بهر بیان حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان تیر
 در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا
 مرغ طبع اندر هوا می مصیبت کشوده
 سایه پرورد رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغرب جان آورده
 ای مذلت اروا می داده در باد شربت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زین خجالت چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب یان انداخته
 بر جی یون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصیح ان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 اویشم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا این رحمت را بران انداخته
 فرش استبرق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت امویشان انداخته

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهر امان نگردد
 البته گفته که نیازم به نسبت
 اقبال کند بهر یکدیگر نظر
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت بهر فرمود
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که در غیظ
 روز که شد و ندیدش ز محال
 آنجا که سبک و شیش آید به حکم
 تباریت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا باشد علم و عملش هر دو بهر
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در درویشی دل که بیست
 در کوی تو تبدیل کند و مکش
 از من شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو درین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم حادیه آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل بهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهر امان نگردد
 البته گفته که نیازم به نسبت
 اقبال کند بهر یکدیگر نظر
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت بهر فرمود
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که در غیظ
 روز که شد و ندیدش ز محال
 آنجا که سبک و شیش آید به حکم
 تباریت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا باشد علم و عملش هر دو بهر
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در درویشی دل که بیست
 در کوی تو تبدیل کند و مکش
 از من شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو درین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم حادیه آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل بهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهر امان نگردد
 البته گفته که نیازم به نسبت
 اقبال کند بهر یکدیگر نظر
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت بهر فرمود
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که در غیظ
 روز که شد و ندیدش ز محال
 آنجا که سبک و شیش آید به حکم
 تباریت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا باشد علم و عملش هر دو بهر
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در درویشی دل که بیست
 در کوی تو تبدیل کند و مکش
 از من شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو درین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم حادیه آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل بهات خواهد بود

این برقی خجاست که جبراد که من
 و صفت گل ریحان بهر امان نگردد
 البته گفته که نیازم به نسبت
 اقبال کند بهر یکدیگر نظر
 نبوت من افتاد گویند که درین
 فی غلط این لغت بهر فرمود
 دوران که بودا کند آرایش من
 آرایش یوان نبوت که در غیظ
 روز که شد و ندیدش ز محال
 آنجا که سبک و شیش آید به حکم
 تباریت عفو و غنیش سایه نیکن
 تا باشد علم و عملش هر دو بهر
 تا شیر بر دسیم تو از حکم گوای
 انعام تو بود و دهنه چشم و دهن
 نان گریه در درویشی دل که بیست
 در کوی تو تبدیل کند و مکش
 از من شرف گوهر تو نشی تقدیر
 تا حکم تو دل تو درین از نوشته
 که جوهر اول کسیریم تو جوای
 آخر و که امکان چشم حادیه آست
 بودن چنانست یانی بر تو جو
 تا کون تراصل بهات خواهد بود

[illegible]

مسور و تعین نشد المطلق اسم
 سبلی حدیث تو و لیلائی تدم را
 شیرازه بگو غنچه بستند کرم را
 بخت تکرره بروم چیست شد مرام را
 لغت شد کوشن و دیدم کس و حکم را
 شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را
 آن حمله آخر ز کما نطق و رقم را
 نویدم مل عرفی محروم و ذرم را
 با مطلب او مطلب اصحاب شکم را
 او سیه و دوزخ نکست باغ ارم را
 شوق طیران میکشد اداب محرم را
 تا جلوه دهد فیض تو افسیه کرم را
 ای آب حیات از لب تو خضر لثم را
 کرم من در انجم من چیران شده و ذرم را
 زیکو نه خجل ساخته حسان عجم را
 بالا نگهستن بشد از یاد و شرم را
 زینیاست که اندیشه بگون کرد علم را
 از بنگه چون آورم آهوی حرم را

اسے بزدلہ داسین بلارا	سہرہ پرے خلیش دادوہا
چون درہ مردمی نخی پائے	از کو چہ ماطلب غابرا

سہ درپے خویش دادہ ما
از کو چہ ماطلب غار

ایده بهین اقدس و همان جمیع مصلحت خوا
دور حق ادا حضرت دانشاوند خود و ده اندام
مصلحت بود که می نمودن و دفعه کاخرین بگوید
و که تحصیل موهبت است که پس نشود
فقط و از ادب است که پس نشود
پیر خلیفه ای که پس نشود
ولی آن که کافیه است
دفعه کاخرین بگوید
نام نهادند

دست راستی سخن آردم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست تو دست دل سخارا

دست راستی سخن آردم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست تو دست دل سخارا

در معرجه خاتمان

ای که شسته در سایه هم تیغ و فلما
 هم مرتبه خاتمان که از تر لطف
 این جام که برای منیر تو فلک است
 یک شعله شمشاد غنچه غنچه کاف
 بهار دیر می جوشد و از پای نجا
 گنجینه حساشش تنگایه گری
 هیچ از شرف ناکه تاخت طلسم
 گرفت از انصاف تو در سر کرات
 گر بشنود از دیر که در دو کفشت
 تا که بهر است ز خواست شبم و
 اگر نیم از شعله تو در کم که تراست
 از تملک تو که طبع چنین معنی آید
 که گشت کی در سلم و هم نماند
 گر چه که سودت بهر سندی قلند
 بهر خواه تو خوشدل که بوی رخ بصلح آ
 از یک کف زانو تو یفا صانعش آ
 دست تو بر لب لغت شانی و یکجا

دست راستی سخن آردم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست تو دست دل سخارا
 دست راستی سخن آردم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست تو دست دل سخارا

دست راستی سخن آردم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست تو دست دل سخارا

این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد. این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد.

بی بهره ز تفت مگر آهوی حرم را
 ریزه و بگریبان بخت خون عدم را
 اعمی استحرک نگر و بنفش ستم را
 نسیان تو شر سنده کند شهرت جرم را
 انبج تنای تو قانون سلم را
 عدل تو بفرزند ی برداشت ستم را
 عیبه بطبات بنشاید ستم را
 گزلف بت من بردار شیر خشم را
 از سینه افلاک برگو ستم را
 از سردی اوبت شکست شیر اجم را
 سرایه هستی ز وجود تو عدم را
 اکسیرت داد گذارش گر غم را
 بنواز وونی کو گشت زیر و نهجم را
 دخلی نبود ما می شیان ستم را
 صدوفی شرم عیب نگهبانی دم را
 چو ستم ناده گلستان ارم را
 آهنا اثری گوش بود نشستم را
 بهر غنیمت نشمارند عدم را
 تاسم ستم اندازم و گیرند ستم را
 پس باز نویم بهم ستم را
 حاسد بود آن کو شرم و کذب ستم را

آرزو که ایثار شجاعت نگذارد
 هر عطشه که از سفر گمان تو کشاید
 آنجا که نیش تو پلرز کند عام
 از بسکه بود یاد تو و طینت اشیا
 افلاک در آغوش شیت ننهادند
 در کار که عدل تو از بس ستر است
 از بسکه ز رای تو سده دار و صحت
 زو می کند سباب هر دم نیت تو نرم
 از بسکه جمع کند سینه خضیت
 خضمت چو زو به صفی مایه گر آید
 زو کوس حیات ابدی خضمت چون
 تقدیر پی کاشش آرد وجودش
 رشک عدل تو صد آنگشت خالت
 محوایت عدل تو که در گشتن
 ای آنکه در آیام ستایشگر می تو
 سخنم و نظر کن که جو لا نگه رحمت
 مدح تو کجا با ده لطفم کف آرد
 انصاف بده بوالفرح دانه می ابرو
 بسهم امتداد عباد نفس جان شایان
 اول تره این نظم خود ایشان پیروزند
 بالنده که نلاف نه گراف آیه حدیث

این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد. این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد.

این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد. این غیبی است که در دل هر کس نهفته است و هر کس که بخواهد آن را بداند باید از راه حق و راستی بگذرد و از راه باطل و کذب دوری بخشد.

اعمال بن چو کسب می خوانند و در این
شهرت یافتند و از راه و کسب و کار
عقودت و دکانه کردند و می خوانند
من آن در بجا است که در کار
از راه و کسب می خوانند

از کتب و اوراق و اسناد و سوابق و غیره که در این اداره موجود است و به جهت اطلاع و آشنایی با کلیات امور و تسهیل در رسیدگی به شکایات و درخواستها و نیز برای حفظ اسرار و محرمانگی آنها و جلوگیری از افشای آنرا به اشخاص دیگر و یا انتشار آن در میان عموم مردم و یا سوءاستفاده از آن در مواردی که منافی با مصالح عمومی باشد و همچنین برای جلوگیری از تکرار اشتباهات و تقصیرات و نیز برای ارزیابی کارهای انجام شده و تعیین میزان موفقیت و ناکامی آنها و نیز برای اتخاذ تدابیر لازم جهت بهبود و اصلاح امور و نیز برای تهیه گزارشات و مستندات لازم جهت ارائه به مراجع ذیصلاح و یا سایر ادارات و نهادهای مربوطه و یا برای هر یک از مقاصد فوق الذکر و یا برای هر یک از مقاصد دیگری که ممکن است در آینده مورد نیاز باشد و یا برای هر یک از مقاصد دیگری که ممکن است در آینده مورد نیاز باشد.

چون صحبت خانه عاشق زرد و دل سیا
چون گل روی دل آریان ز تاثیر نگاه
ساجو آنگاه صورت بسته دام نگاه
گریه گری که شدید میرگی را از گشت او
منحرف قیناری دوستی در کایت او
صحبت اسید آفرینش از طرف نگاه
کز تو برگ گیاهی تازه که در برگ نگاه
ای درین مجلس چون سوزن آریانی سیا
گریه های تلخ شام و ناله های بیهوشگاه
که هر کلام ابد در دل این تاثیر
که ترا دوازده باغ کسب فی دلی او
کام هست را در دلی باید داد و شایه
و پیش مرآت معنی بندیش صنع او
و این خوشبین و جوش خنده خنده زیاد
جانبه صورت زردش آنگاه در آینه نگاه
تا به دور هم خطافین امان است با
وی نیز سایه حاجت نبوت را پناه
و در کوفته و انواع هسانت سپاه
تا زبان همت خواندیم طوبی را گیا
مفضل در میان فشانده زود و نگاه

میسایدست تحت آرایش هر چه در کرد
 تو شیرگیر انتفاع از ریش جوده جود
 از نیا سبقت اندیشه سیر و ضمیر
 بازل گوید یکدینا اسید اوست
 ای که از احالم آگاهی اصل حال مرا
 می تراود آب شور از تیره چشم کرکس
 سینه پدر الف بشکافد و بیرون جود
 یوسف نفس مرا از سید ان مردوا
 با فریب غول جزا داند در راه سلوک
 تا شیران محبت را بجا نگاه دوست
 احتمال ره سپید دور با دارا نکه او

عشق می وزد و چون یاس پیش تنیا
 نو خیز چوین قلع از غرض جاده توغاه
 و نشان استانت سجد و قصد جفا
 گر کند در سبعت جبر اول شفا
 چه جویم در حصول طاعت عفت تنیا
 تا به در ساخت تحت اثر می یکده چا
 چون در شای پریشانی تو سیم تیرا
 کین حسودان مروت سوز باین بیکه
 با فساد گرک سبازند و زرد یکاه
 احتمال سجده کردن مضرت اندیا
 خیز بایگاه تو ساید چه در عذر گناه

اول گویند
 در سبعت جبر اول شفا
 سوز زار و محزون سبعت جبر اول شفا
 عشق تیرا سبعت جبر اول شفا
 آه است و تیرا سبعت جبر اول شفا
 تو که سبعت نفس غم اخوان با کس سبعت جبر اول شفا
 کتابت از خضرات نفس غم اخوان با کس سبعت جبر اول شفا
 فرزندان شمع سبعت جبر اول شفا
 عشق تو در زینب سبعت جبر اول شفا
 و سوز زار و محزون سبعت جبر اول شفا
 و سوز زار و محزون سبعت جبر اول شفا

34

سپیده دم چو زدم آستین بشیر شود
بدل ز شاو بزم اول نما آید
ز چای اطاعت حسن و بی غی علی است
زیادترین نه خلاست و در از بر ما
طالب بیا و ترس از بیاع نشو کلیم
اگر چه پیشه تصدیق دست عشو ما
نه گوشتی ز عطا بود عشق سیدند
تو در محال نه بطلوت اساع مخ
در طاعت است شناک و در آ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لایق خلق نیست
 دست در میان سحر و جادو
 بنام خداوندی که در این دنیا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا
 و علم و شرف و کرامت و کبریا

<p> ز من بعد تو لاغری شد از ریاضت و ز عمل طراز خاکست صلاح کون و فساد نه خراج آری نه یابد بطلان این غبار صحن سحر تو اوج هفت اورنگ اگر شکر تو یاد آرد آسمان شایسته شب بیدار طوبی شود و شب بدل زهر کس نه در زنا اید بستره بهر دیکر که آید اوسته و لایق بطور عالم سستی کشوده شوق کس هنوز نه صیغه آفتاب در عرق است ز شرم نور جمال تو آفتاب سحر همه تراوش جوئی و کاوش آید محیط بکف جو تو کرد و موج فرساید عیان خشم تو آرایش کلاه خزان ز شوق کویتیه یاد گلیم و جوش چه چیز دور و اما غم آسمان گویی بگلیم آمده از در و ضمه مانده ام محرم ز شوق کوی تو سر جاشو و پاک مرا ندین سحانه ایمان بهیوی خوشی و خون ز وده پاک بود که امی کی نیست ستار کوی تو دارم بنر جهان و هر هنوز </p>	<p> گرفت بهای نامیه بکل موسیقار اگر نه بکسلاف مستی تو نه دخل جادو بیند موافق آنکار مشکین و کف سخای تو مع دریا بار که نه این طایفه اش بر بیان شود زنا چون فتنه کنی از مجاری آب چه بگویی حرکت در مفاصل طغیان دم و رازی دست تم پیای فرا نه از دست حسن تو روزگار دیدار از این فریغ که بروی فشانده ای از خفا بهر دست که در دست روی دیوار چه تو از این ناموسی و گذارش عار بهر بر سر جاده تو کرد اوج نشاء شمار شلف تو آفرایش جمال بها بنابر جهان گرامی و یک دستم قیاء بعد کتاب فرو بسته است صد نما که نه می باشد سیه با دو پا حصن نگار بجای سینه قدم بهد ز خاکه مزار گویشم تو کیش ایم از میان زار که در طواف تو خواهم گرستین سیا مستی من همه دست نمی است چرخ </p>
--	--

جان من فدای تو بودم در راه تو ای کاش که تو را
 از این دنیا ببرد و در بهشت ببرد
 از این دنیا ببرد و در بهشت ببرد
 از این دنیا ببرد و در بهشت ببرد

[illegible]

۱- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۲- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۳- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۴- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۵- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۶- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۷- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۸- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۹- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است
 ۱۰- در صورتی که در کمالی حکم غلط باشد و در کمالی است

ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 و سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا

که نیست چو کیش بازمانده ماکار پس از پیا که کشیده نایب از لب نشان نصیب کرد روز و بدوش بهستان کریم و نذر یکه ادرار بدستاری توفیق و رنگ دادن کا با تملط میان و با تخر از کسار لغت حسنت و چو شش ادکار بستی و به پریشانی سر و دست بقیض سمرنه کی بگرد که چید به نیر بازی سوسن به شنه ساز بفرج تازی کثرت به جرض ثمار با تش دل عاشق که سوخت لوح فرا به شمع چمن سال فامه بدن یا نزل بندی کشت و خوشه چینی کار بصلح آب نشان و چنگ اشعار تیر زبانی تیغ و لب گرانی دار به جل بے اثر و عقل شب بیکار بصدق تنگ معاش و خوش آید کار به بی مداری عرو به بهو فاسد یار بصبر کرم غن و شوق آتشین گفتار بجا مرانی فرصت بدولت دیدار	که تا به مراد و در حسیه طالع بنیم قله شنه آبیکه با صفا چنان کس که زانند بنام بدلی بهشتین کلیم و در حسیه مشرق بعرضه دادن شوق بهشتین بانبا طمکان و با متیاز جنت بهشت سکنا و بگوشتش مرکا به توبه و بهشتیانی دل تاب بهشت ناله چنگه بدر و ناله ن بخوی نشانی شبنم خود فروشی گل بیکه تازی وحدت که جود توجید به عورت لب عابد که دوست و دل مرا به شگفتن امر و فرخنده شستن وی به شوه دانی شهر و زبشت خوی ذ به صلح قائم پوش و بشام کسول با بهوشندی عدل و سیاه تنی ظلم بک نشیمنی پدر و صدق آجوی آو به بخل و عده ترشش قناعت عیا بنا کوری نزع و بنا گری مرگ بهزل سوگر و نفاق تو بر تو با بروی قناعت بذلت خواهش
--	--

ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا

ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا
 ای سوگند هست جان که کس بداند
 که نام من در دشت عشق و دریا

[illegible]

[illegible]

خلق نور پس من
 انسان نیست که از این نور
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
 من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
 من و جوهر من است که در این

من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
 من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی

من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
 من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی

من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
 من و جوهر من است که در این
 در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی

اصل من از دودان نوع انسانی جوئی جوهر من از دودان نوع انسانی جوئی من و جوهر من است که در این در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی	اصل من از دودان نوع انسانی جوئی جوهر من از دودان نوع انسانی جوئی من و جوهر من است که در این در دودمان او زودان نوع انسانی جوئی
---	---

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام دلم نیاید که در منصب علمداری هزار شیشه مستی طبع بشیاری که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری که فیض ناسیه اش با جگر کند خوار چو بعد مرگ سبکم قدم بیفشاری	در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام دلم نیاید که در منصب علمداری هزار شیشه مستی طبع بشیاری که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری که فیض ناسیه اش با جگر کند خوار چو بعد مرگ سبکم قدم بیفشاری
--	--

از برای همین بود که مولی
 از برای همین بود که مولی
 از برای همین بود که مولی
 از برای همین بود که مولی

در قیاسان یک
از غایب است
در قیاسان یک
در قیاسان یک

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

بستان گنایا و لغت گیش
بهره عدل تو که بیم رخ نیست
ز روی فتنه خوابیده تا گس اند
تبارک الله آن برق سیر کز دنبال
سبک روی که زمین را پیویه بنواز
بج نصحت اگر دوا دوسر آیت
جمع کرده سرایت زور عشق رسوا
متم که طالع غیر وزن بگاه سرخ
فلک بسوم اگر دوا داه بر دهم
دل بعون شکایت زخمی نشود
زین شکایت طالع که مرگ غمگراست
زین تیغ هلاک ز بار درد و است
بروزگار فراموش چهره شعبه بان
نزار جریحه زهر از لبم فرو ریزد
خوش عرقی ازین شکوه مالان
بیان بدوست این دستانه خود نیست
همیشه تافس گرم نیکتمان است
حسود جاده تو باد از رحمت زردان

بر روی هم شکند شیوه های طاری
کنند و لشکران غمزه را گمرداری
دید زمانه گس آن بیت بیدار
چو نور سایه بدزد دیگرم ز قناری
چو نور سایه او در محل سیاری
چو تیر عشق شود ناله دوسر کار
گزیرش از سر بان نیست علت
و بهجت شری مایه نگوناری
کلیمه متع بوی لبته عهد ساری
به نظر من ز معانی بسی شاری
طلول گشت و ندارد سرزد گاری
که بار منت مردن کشم سبباری
تسک متاع شد از جنبه سالی عیار
تسک که بطالع لکست به شواری
ز لاف حوصله یاد آرو طی کنین
که بی ملال بود با وجود بسیاری
یک لباس مردن با اجابت بار
چنان بید که ناقوسیان زنگار

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

نقص

آمد آشفته سواجم شعی آن مایه نانا

بروش مهر فرا و جنگه نمبر گدازنه

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

در قیاسان یک

در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک
در قیاسان یک

بنام خداوند عالم
بیتیم را در محله برنجک نام
ماده و خوان باطنی نام دارد

گفته است که او در این
بیتیم را در محله برنجک نام
ماده و خوان باطنی نام دارد

[illegible]

عاشق خلق و محبت حق است
 منتشیر اسم و صفت حق است
 حضرت امیرالمومنین است
 اینست دل و جان و کائنات
 راجع بسوی کلمه فاعیل
 ایسین و بیست و پنج

سلسله قیامت است که در آن روز
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را

بر فتح الله فتح یافتن حسن آفتاب یا
 بر فتح کسی از دگر که هر که میر و از لذت
 وصال آفتاب است که از شرکان
 شمار دل کن آن گوهر که ملک حق اندیشه
 چون نازش تیغ بر دارد چه سدره و طوطی
 ز کج عشق دامن گشته بستان که چون دل
 محبت در پس معنی گوید افلاطون مطلب گو
 فغان از عشق میخیزد که هر دل از پر مرغ ما
 که امی آرزو بر سره چیند لغبت کامی
 باین برنگی و بی قیمتی آن طرفه یا قوت
 اگر بی قیمتی تحصیل ارزش میسکانه خنجر
 دلا و دوستی می نهید بینه نغمه
 دلم آنگاه فغان از رگوب شکرم گوید
 سلامت ابد نیستی بر سیکش شاهی
 زهر مو حاکم زار و ناخوشش فردیت
 کسی لذت طاعت بود محرم من ضمان
 بسندل میزند چو گان زلفی سبیلی خجالت
 پریشان دیده این گوی میدان زنی
 اما شهر یعنی بادی ما در دم مردن
 بقصد خفه رقصان سر زرق صوفی
 کسی که عالم منطق دم زند بی عشق میشا

مگر بیند گریانش مگر یا بند برایش
 در آن مردن بود صفا غرض عیدش
 سبیل و زهره دامن امن نشانند خنجر
 ندان گوهر که دست مرگ بر چیند و دامن
 که گرد عرش کسی صرفت بخت شیدا
 تبارک بر نشانی و رشود در سفر ایمان
 که صغری خند و کبری فرو گردید برایش
 نکرد آرایش هر موبایل و اسرارش
 که صد نوبت دمی اندیشه نایبش
 که لعل آفتاب این آتش رنگ و دریا
 رسید این قطره مار و نیکو خونی و غلط
 دل تنگ نما گرد لب بیکر و دونه تار
 لبی خواهم که نفرستم به تقبال افغان
 که فرمان میرود که شور و لهجای پریش
 اگر کافر دلم در عرشه آرد بوی آیش
 که بگذارد در بن بست لی باطن حرم بار
 که نایب آهوی بین پستراش بوی
 زبانه هوش سر کن که رنگین سحر شام
 شهادت بزبان اند مبارک با و ایمان
 ازین آهسته تر میران که بهیم میرانی
 که دینار بی و نون انتساب فصل جود

سلسله قیامت است که در آن روز
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را

هجری
 ۱۰۰۰

باشد و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را
 است و در آن روز که هر کس را

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

بطریق گردن شیطان بی طوق گریستن
 نیمی است این رنگین سیار اندی کار
 که چون جادوان یا به سیلیکا چو کاش
 بکل کن تراویع زمره یاریم برایش
 رنگ شعله آرد خفشی بلع رقصش
 که شکست سبوح انگیزه دار طوفانش
 ز نایع آموزد آیین روشن کنگرانش
 سراویل تند داز بهر طاقسان پستش
 دوران در یک میا حل که سیاحت پایش
 بعضی که ناز به عصیان ترک حبش
 رنگ لاله از تارک برید جا هم جانش
 بی چشم هم نام و برهن گردن پیرانش
 برون که در قید بیستون مست قشانش
 تبرک دین و دین پیش کن و بشمارش
 خضر رنگ لماره سبوح آب جوشش
 ز سلطان شریعت لیک سبوح جانش
 که بریشانی تقدیر قوم است فرشتش
 بفرق عرش میریزد گرد فرشتش
 وجود خود فراموش غم عالم فرشتش
 فرو بست نام عرش برین محل کوشش
 سواد از دیده آید بنویک خانه صواش

بنارم شد گریانی بریان مالک خنبد
 مرید شد ماجبه گل دوزخی خواب
 بستان محبت گوی خوشمید آید
 بیال عافیت تا کی سوزان آوری
 سماع آموزان محبون که در سنگا
 من آن دریا آتش که از تیره صفت
 عنان از هر صفت که در آن برین
 باغستان مسمی رو که تاشیر هوا
 بزرگان خنده درشتی که در طوفان
 دل از حسن گلستان و لشکر که در
 چو کوشی علی طلب کردی چو کوشش
 پوشش آنی که که آینه گرد و کفر
 بنوش آینی که که بر صورت شیر بر
 بی آینی که که شریک است او
 سفال از بهر جی تهم در آن برمنان
 اگر از حرم اندیشی بیانا که نهیم
 شمشاد سر قاپ توین که در اصل
 شمشاد که فرشان بزم اول صفت
 شمشاد که هست از عافیت رویی
 شمشاد که چون آگاه شد خنبد
 بخت گریخت نعمت جادید بنویک

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

در این زمان که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این
 مردم که در میان این

[illegible]

[illegible]

غنچه از نسبت سبحان سخن عار کند
 و ز پیر دزد دم صورت دیوار چیتا
 آن خود مند حکیم که بسیار عقل
 چون بازیچه شوم ملزم ارباب کلام
 بر نفس خاف که در دلم از عالم عقل
 زهر نندی کند از شیشه طبع بهشت
 با چنین رتبه که میگویم بحیثیت مرا
 با من از جمل معارض شده تا شعاعی
 که بعد قرن و اگر مدبری نکند
 هیچ زنیگونه دلم را نبود گرد مالال
 زانکه از شک سخن شاه دم ششام
 دوش بر دوش نبی و در شرف ات علی
 آنکه با مرتبه بهت او اوج حقیض
 آید از در و چو سیلاب سیاهی بنظر
 ای که نسبت بکمال تو هم از بی ادیت
 خانه ناودزدش جوهر اول باو
 حرفی از مصلحت گویم و از من سپیدر
 چاه را پایه بیضا سس به باد که تضاع
 چشم آغمی شود از ایتوگر نور پذیر
 چشم آتشمل بصفت دیده احوال
 گرم ز قمار بجدایت که دور انگیزد

تکذیبی بیان و فساد قلموس
که در حال عقیدیان و فساد قلموس
که در حال عقیدیان و فساد قلموس

صباخت از ایامند صبا
 اجابت بر سر می بین
 صباخت از ایامند صبا
 اجابت بر سر می بین
 صباخت از ایامند صبا
 اجابت بر سر می بین

بودم از قدر ترنج ز پر دیز و سله
 بوده ام من حلی شیشه لعل صبا
 چون صبا رخت کشت چرم بود
 رفتم اندر پی مقصود و بچو پلنگ
 ذوق عربانی تحریر ندانستم حیف
 آخر این با که توان گفت که در کتب
 شعر و زیدم و از معرفت آنسوا ندانم
 شب بیدای حیاتم بچرخ گوید حیف
 زان شکستم که بنال لب خویشم
 ماتم اهل دلاں بود که با حسرتیان
 عیدین طائفه آن بود که با شیون
 راه مجنونی و فرادیم آمد پیش
 ناخن تیشه زاندم برگ و ریشه سنگ
 آشیان زغن و زنج چیدم بر سر
 اینم نیستم و رفتم که شمرم حرفی
 تیغ دی گفت که در حلقه بگشافت
 آهین خیمه پیش اجل گفت که سن
 رمح وی گوید اگر جنگ و گر صلح کن
 طالعش صبح ولادت در دنیا زد و گفت
 هر که اندیشه خلق ویم از جای برود
 این جواهر زخار کش چسبم

گوی شتم بر سیلی چو کان فرستم
 پای کو بان بجا بر سرندان فرستم
 چو تماشای خلایق بنمایان فرستم
 بسر کوه بقصد مینا بان فرستم
 کز پی سندس استبرق خودان فرستم
 دانش آموز خرد بودم نادان فرستم
 جان معنی شدم و صورت بجان فرستم
 که در فسانه پیووده بیایان فرستم
 در نشیب کن لب پریشان فرستم
 باد و چنگ بگلشت گاتان فرستم
 تنیت گو سر خاک شیدان فرستم
 رفتم این راه و لیکن چو ایشان فرستم
 کوه غم در تیر پاسوده بچولان فرستم
 سرم ساخته در خار غیلان فرستم
 بقا ضایع و لب از بی هتایان فرستم
 که نه از تارک اوتاسم کیران فرستم
 لعل بویچ شکستم چو بچمان فرستم
 بکشا و گر به بنیاد قتلان فرستم
 آفتابی کف اینک شیبستان فرستم
 چون صبا بر ورق بنیل بچمان فرستم
 کس نگوید که بدر یوزه عمان فرستم

وای دلایع و لایع
 ایامی که نشسته و دانه
 ظاهر این قصیده
 نظم این قصیده
 ظاهر این قصیده
 نظم این قصیده

که از شنیدن آن

<p>رقص عیش تو باد گردش چرخ لعل دلجی بادش</p>	<p>گو خضم تو باد خنده خاک</p>
<p>عشق کو تا حسد و براندازد در و را درد لم ب لایه مرغ جان را بر و باغ گل صید دل را کشته به بند کس آنکه از ناز و عنقه به جافم و ز شایع و فاجیب و لم شایه می گو که کینفس گوشی هر شکستی که از دلم بحسرت آسمان رنگ شیشه طلبد در شراب افکند دل گزوم خنده جام جم بگر یاند نور خورشید می پر و شفق با و ده روشنی که لعل آن قهقهه شیشه طبل کوچ زند کوننی که خطه اب و لم زخمه از باد گوشه دامن از رگ و ریشه و لم بکش فی غلظت غمت این نگردد است</p>	<p>عود شوقی بحسب اندازد عافیت را به بستر اندازد که اگر یزند پیر اندازد که اگر سر کشد سر اندازد که سنان گاه خنجر اندازد نه اقل و نه اکث را اندازد بدل در و پر و را اندازد بد و زلف معنبر اندازد کافتابی بساغر اندازد دوزخی را بکوثر اندازد گریه شیشه خون بر اندازد بر سر خاک عنبر اندازد غبار کبود نور از چشم خست را اندازد هوش را خیمه بر اندازد بهمن در نبض مزمز اندازد موج در نغمه تر اندازد ریشه در جان غم و اندازد کز ویم کس بحسب اندازد</p>

[illegible]

ایکه خشت در آرمودن تیغ
گر کش باز پیشت تو ضیف
حلت از سایه انگند لعلک
گر قضا قدرت بدست آرد
عطری از جیب خلقت اگر درون
جای نور آفتاب چون سایه
با تو گر حاتم از ره دعوی تو
تو مطاب فشان و حاتم
دشت بکست نخل شست
فضل از دشت تلاق تو انکد
شفت مری تو گر مریم
مایه شست انوشیت
داور احسن مدح گستر تو
خرد از غور کف خلق تو ام
حور گر خاک قطره تم یابد
زیب چونیا الم ارسجد
بوی جودت شنیده زان قلم
گر چه طبع ز شرم مدحت تو
عرش یان بر سر کلاه تو
نیک دارد منج گر حاتم
چپک بطول می گرسنه بگو

[illegible]

۱۰۰ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۱ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۲ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۳ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۴ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۵ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۶ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۷ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۸ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۹ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۰ قول در چنگ و زنج

در بستانگی بشوق مع بگو بهر تکیه شوق مدحت تو انور شی عاخرست و من غایب گو بد مهرت که معنی لائق گو گما مدحت آتش افروز آب گشتم ز شرم تنیت تا فلک نقی اشب و ادم روز خشم تو شب لبکش با	کیش بدل سسایه کتر اندازد نظم رنگین پندش اندازد طرح بخت که در خور اندازد در زبان شش اگر اندازد تا ضمیرم سمن در اندازد به که منع سخن پر اندازد روز و شب را بهر در اندازد نه لباسیکه از بر اندازد
---	---

در مع میراج و افق

چهره بر در جهان خست کشیدن بکل چشم شب تنگ شود و اثره مرویش بر دم دیده آن تراله و اگر باصفت خون دمی شب اند و فاسد گردد روز چون کرم بر شیم همه بر خویش تند بعد ازین ترجمه روز شود صاحب گل تو نیست کنون که اثر عیش و نشاط جامه یا قوت دمی لعل سیم بالااید ناسیه چون چمن سبزه دهد تماشا عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ حور چمن آید چمن بهر تماشای جمال کبر و از فیض هوا طبع جواهر دارد	شب شود غیر رخ و روز شود مستقیل دیده روز بدیدج بر آید احوال بقیه دیده این روغن و بیابیل لاجرم شتر روزش بکشاید کل هر چه شب رو کند از حده چو زنبور بعد ازین شب رنگین شبت کند عجب کل می نگین بصراحی و صراحی بخیل اثر ناسیه چون لاله و درخش شیل ناقص از کار که آرند بیایغ ز منحل اخلا از فیض هوا سبزه شود و منحل بلبل آید بر بلبل بتناسی غزل خضمت از سوده الماس در محل
--	--

۱۰۰ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۱ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۲ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۳ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۴ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۵ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۶ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۷ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۸ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۹ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۰ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۱ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۲ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۳ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۴ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۵ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۶ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۷ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۸ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۹ قول در چنگ و زنج
 ۱۲۰ قول در چنگ و زنج

۱۰۰ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۱ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۲ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۳ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۴ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۵ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۶ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۷ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۸ قول در چنگ و زنج
 ۱۰۹ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۰ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۱ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۲ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۳ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۴ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۵ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۶ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۷ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۸ قول در چنگ و زنج
 ۱۱۹ قول در چنگ و زنج
 ۱۲۰ قول در چنگ و زنج

[illegible]

Handwritten Persian text, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

در عین گدازش و تارک نه مار و مو
 داور و اوریت است اشارت فرا
 و آید که ترغوفی بتان کین مغرور
 پیغمبر و ریت که تا من بیت نژاد
 نیم تحسین کن اگر گوید صفت
 هر سر و مویش اگر با شگافی بخور
 بهر اصل و نسب خویش نویسد سر
 گوهر کای روزی دریا و نه کاف
 دعوی هست از شرم خسان غلو
 گر بیاورند در کف انار و نه عود
 چه بلا عیب تراشم که حیدم که باور
 گر چه او بود کون هرست و خوار
 هر که با او چو عطار و نه دود و مصفا
 آنچه ایمان بلند است که از طبع تراور
 آنچه ذرات سنانیت که بر چو شعله
 دار و از غرت اصل که ولدت حر
 غرت آوند شید است که شورش تابان
 اگر از نافر دنگ شد از لذت شرم
 شعر از دینک که بر تو زانوش
 در احم که تا قدر تو نشناخت نبود
 یک در عهد تو عهد هم و سگ اگر بود

طی شود و دایره برداره مانده بصل
 تا بساید فلک از بهر صد شمشیر
 کبر و تازش نه با اندازه قد است محمل
 این گمان است که دور شش نیاور و در
 که خوش شده از حسن طبیعت
 شورش که چیدیت نرملات و نعل
 هر چه خواهد ز نسبت نیاور با نعل
 حکمت آنور عقولست نه علم و عمل
 بشکند ز گش اگر جامه نباشد نعل
 می زند غاشیه بر دوش جریر و خط
 مشو عیب و بهی از سیم و نعل
 انیک تا خفی حال انیک و این
 صلح و تحسین خوش آید نه تور نه جد
 استقامت دیوان سخن بخش ازل
 همه خورشید شود و گر شمعانند عمل
 پای درخت تری و سترا خوش نعل
 ورنه بگره تخی از سیم و نعل
 شعرا ز غرت او نیک بر آید ز دل
 شرح این با تو عطا جز تو برم لات علی
 چه بر نه گیش چون شمشیر نعل
 همه بر چرخش نشاندی گشت و نعل

در عین گدازش و تارک نه مار و مو
 داور و اوریت است اشارت فرا
 و آید که ترغوفی بتان کین مغرور
 پیغمبر و ریت که تا من بیت نژاد
 نیم تحسین کن اگر گوید صفت
 هر سر و مویش اگر با شگافی بخور
 بهر اصل و نسب خویش نویسد سر
 گوهر کای روزی دریا و نه کاف
 دعوی هست از شرم خسان غلو
 گر بیاورند در کف انار و نه عود
 چه بلا عیب تراشم که حیدم که باور
 گر چه او بود کون هرست و خوار
 هر که با او چو عطار و نه دود و مصفا
 آنچه ایمان بلند است که از طبع تراور
 آنچه ذرات سنانیت که بر چو شعله
 دار و از غرت اصل که ولدت حر
 غرت آوند شید است که شورش تابان
 اگر از نافر دنگ شد از لذت شرم
 شعر از دینک که بر تو زانوش
 در احم که تا قدر تو نشناخت نبود
 یک در عهد تو عهد هم و سگ اگر بود

در عین گدازش و تارک نه مار و مو
 داور و اوریت است اشارت فرا
 و آید که ترغوفی بتان کین مغرور
 پیغمبر و ریت که تا من بیت نژاد
 نیم تحسین کن اگر گوید صفت
 هر سر و مویش اگر با شگافی بخور
 بهر اصل و نسب خویش نویسد سر
 گوهر کای روزی دریا و نه کاف
 دعوی هست از شرم خسان غلو
 گر بیاورند در کف انار و نه عود
 چه بلا عیب تراشم که حیدم که باور
 گر چه او بود کون هرست و خوار
 هر که با او چو عطار و نه دود و مصفا
 آنچه ایمان بلند است که از طبع تراور
 آنچه ذرات سنانیت که بر چو شعله
 دار و از غرت اصل که ولدت حر
 غرت آوند شید است که شورش تابان
 اگر از نافر دنگ شد از لذت شرم
 شعر از دینک که بر تو زانوش
 در احم که تا قدر تو نشناخت نبود
 یک در عهد تو عهد هم و سگ اگر بود

در عین گدازش و تارک نه مار و مو
 داور و اوریت است اشارت فرا
 و آید که ترغوفی بتان کین مغرور
 پیغمبر و ریت که تا من بیت نژاد
 نیم تحسین کن اگر گوید صفت
 هر سر و مویش اگر با شگافی بخور
 بهر اصل و نسب خویش نویسد سر
 گوهر کای روزی دریا و نه کاف
 دعوی هست از شرم خسان غلو
 گر بیاورند در کف انار و نه عود
 چه بلا عیب تراشم که حیدم که باور
 گر چه او بود کون هرست و خوار
 هر که با او چو عطار و نه دود و مصفا
 آنچه ایمان بلند است که از طبع تراور
 آنچه ذرات سنانیت که بر چو شعله
 دار و از غرت اصل که ولدت حر
 غرت آوند شید است که شورش تابان
 اگر از نافر دنگ شد از لذت شرم
 شعر از دینک که بر تو زانوش
 در احم که تا قدر تو نشناخت نبود
 یک در عهد تو عهد هم و سگ اگر بود

در عین گدازش و تارک نه مار و مو
 داور و اوریت است اشارت فرا
 و آید که ترغوفی بتان کین مغرور
 پیغمبر و ریت که تا من بیت نژاد
 نیم تحسین کن اگر گوید صفت
 هر سر و مویش اگر با شگافی بخور
 بهر اصل و نسب خویش نویسد سر
 گوهر کای روزی دریا و نه کاف
 دعوی هست از شرم خسان غلو
 گر بیاورند در کف انار و نه عود
 چه بلا عیب تراشم که حیدم که باور
 گر چه او بود کون هرست و خوار
 هر که با او چو عطار و نه دود و مصفا
 آنچه ایمان بلند است که از طبع تراور
 آنچه ذرات سنانیت که بر چو شعله
 دار و از غرت اصل که ولدت حر
 غرت آوند شید است که شورش تابان
 اگر از نافر دنگ شد از لذت شرم
 شعر از دینک که بر تو زانوش
 در احم که تا قدر تو نشناخت نبود
 یک در عهد تو عهد هم و سگ اگر بود

والمعاليه المرام
الملك كفايت است از قضاة
کامران الکرم شاه و از فرزند
وزیرم حاجت اتم از نهنگشاه
علیه و کاتب اراده کرده
جناب سرکار کائنات علی
نخست اتم از سلاطین

[illegible]

که بعد مجلس نیابستان آمد
که روزگار بسر فرست در میان آمد
که آفتاب کونان آسمان آمد
بلبل سینه در دگر در تن جهان آمد
همین نه این گویا حسد ایگان آمد
که بهمنان شهنشاه اسرار جان آمد
که شمع آید و در خفته و جوان آمد
که تاجم آمد و در فرق فردان آمد
بهرش و درفش گویم که آسمان آمد
چو و یک روزی و عهد امان آمد
زمانه بر تراز امید کاران آمد
و اگر امید فردشت بدستان آمد
خوشال بلال که مشکلی این تبار آمد
خوش از زمانه که در تحت این عتار آمد
که آفتاب در شکل افخوان آمد
که نشت بر اثرش امر کن فکان آمد
که گوش بر در دروازه دوان آمد
شکافت برقع قمار حد زبان آمد
دو غوطه زو به غم جاودان آمد
دو گام زو بسر گنج شایگان آمد
که راز سینه اندیشه بر زبان آمد

سجد ملک شد و رفت و عالم گفت
 چو باز گشت ایضا ملک آمد و ان گفت
 پسر گفت بعل بد روزگار و بگویی
 جهان بگفت کرنی بی بگو که جهان
 من این شنیدم و نفهم که گر عرض بد
 بگو عاقله تقدیر خاتمان است
 بهر قدم که همین نزد من باز است
 بهر دیار که آمد زمان زمین گفت
 درون دایره آسمان ز آمدنش
 ز می بند می نامست نایح تارک نظم
 بیایا که ز اقبال ای بهشت نهم
 اگر چه چنین داشت لوسایر سید
 قلم بنان تو سنجید و نه فلک است
 فلک عنان تو بود سید و بهشت است
 هر چه زده جاده ترا بود حسن
 قوی که در ازل اندیشات بدین
 مگر شنای توانیج می کند بشکیر
 مگر دعای تو حوش ز دل حسن بود
 فلک لایحه هستی بکس فغانست
 اسد بر اثر نقش پاک احسانست
 بهر دهم دهم اندیشه لب زید و

باید حساب داد به اجماع اولیای
ولایت آن نشاند و در حد
فرمانه و حدود که در حد
پیش از ایشان و نشان
که هر کس را که میسر است
و تشدید بر این امر
آنهاست

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فلک است بجز واک آفتاب گر ریس
 بهادی از حرکت آفتاب ز طلوع
 که ششاد پیش پیچ بین وین
 غلط مسیح و بین یا نایل نیسان کن
 و یک ز جاش بگیر ی که گران کن
 قاش دست زده شهر و ده طلب
 و بیکه لعل نشاندم تیر دال قیاس
 اینه جلوه حسن کلام من اندر تفت
 کنون که یافت چون سرمه سکا شیر
 بین که تافته ایشیش چه خامی فت
 زمانه بین که مرا جاده داد تا از شک
 گرفته روی زمین جمله آفتاب صفت
 بخندای در و دیوار روزگار خراب
 چو کرم سینه بجالی تنیده ام بهروت
 ز شوق بوقلمون حله عبارت من
 ز سحر خامه جاد و اثر فرستادم
 نبوش و پاک مدارین شراب سیرا
 ازین شراب گرا کوده دانی خیز
 زمانه خوانده فلک بر بیاض دیده نو
 باستان تو صد گنج شایگان ریزد
 دره بر اوی نامجس نامم که مرا

به زرد ل تو حسن زمانه قیاس
 شالی وید که عاشق گاه حیرا
 نشان من که بفرق تو با دار آید
 مباد چیده و گر بار بر سر آید
 شاع من که نصیبش مباد از شراب
 شاع من همه در یابست و پاک
 یکمست نسبت شیر از وید شاع
 قبول شاه نظم کمال نقیاس
 خرد دیده کشد سرمه صفای
 ز تاباطلس من شعرا و شروا
 بدعا نکاپیر از مرگ سوخت خاک
 بعد از تیغ زبان شهر تبارا
 که بر زمانه زد قلم کیه سیما
 که اصل خلعت دار است و خاک
 مدام شاد من منو و عیانی
 بجای شعر بکاغذ شراب بروجا
 که نیست خورده این باده پر کشا
 بکش که بر تو خراست یا که آجا
 که این قصیده بیاضی بوده و چو
 بچو بهشت اگر نامه ام بر آفتاب
 درین قصیده بهر و کمال نشا

کمال در دیده فروغ نهاده
 خفا که در دفترش این شرمه است
 بهر وقت تفتان کباب بود که آن از نیل
 شاه من قیاس از شوق و جلال
 دامن حضرت شراب میزد تا آن حد که
 ازین شراب بکشد چون جام است
 به برانی ام بین است شاد است
 اصفا که قصیده را در من جمع نمودند
 چنانکه در دفترش این شرمه است
 کمال در دیده فروغ نهاده
 خفا که در دفترش این شرمه است
 بهر وقت تفتان کباب بود که آن از نیل
 شاه من قیاس از شوق و جلال
 دامن حضرت شراب میزد تا آن حد که
 ازین شراب بکشد چون جام است
 به برانی ام بین است شاد است
 اصفا که قصیده را در من جمع نمودند

[illegible]

نه نفس کلی و دریای گوهرش
 عداوتش بگره سیاهی مست
 بجای دیو ملک را کند بشه اگر
 سخت خوشتنت بخشد از کاران
 زمانه را و فلک را بوی خطاب بود
 زمانه گفت تو بر ویز و من مخیزم
 سپهر گفت توانی که تو من انچه نم
 شکفته جفت می دل شکسته طالع خصم
 چو چشم خدایت دام گشت گردون
 زمانه گفت فلک استگه ساید ابر
 و در گشت که آری گی کفش فلک
 سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم
 فلان مزی و من تربیت پذیر این لب
 دراز شد خشم جای شرم و تن رفت
 طریقی ذیل چه بودیم دین نجاست
 شمای صاحب مدح تو چو شیر و شکر
 نوازی لاف و گزاف که سفت سحر
 منی و زوز جهان با دبر و دم هرگز
 حدیث آب علف خورنده من با
 تمام تهمت و سزا قدم مرا در دم
 و گرچه ماند دعای کنون بگو چه کنم

یہ عقل اول کو استاد و مرشد ہے
 عنایتش بآئینگیہ اسے رحمت
 کہی مخلوق خلقتش کند یہ حیوانی
 چو دست متبش آید بگوهر افشانی
 نہ دوش دی دم اشراق صبح بکا
 بکام خود بطراز چمن انگہ میدا
 براه عجز برانجم چنانکہ میرا
 ندیم میکده و کامجوی زندا
 کہ داغ صورت جبین تازہ شد بر بجا
 مراتب کف جو روشن بگوهر افشانی
 بعلوم جوهر اول رسد ز گردا
 علویا یہ کہ من در مقام محبت
 ز فضل خود چو در غم لافنا می طولا
 گرفتہ آنکہ لالی ست حبلہ عما
 کہ رنگ شد فروم را سمنند حولا
 بہم سرشتم و یک فتنہ شکل دھلا
 ز دم چنانکہ ادم خوان شد از پیشانی
 کہ زلف شاد نظرم کند پر ویشانی
 کہ نظم و نثر خودم کردہ آبی وانی
 اگر دھی ستانم و ہم جوہر است
 طلب ہم کہ تہمید صلا شمس حوا

[illegible][illegible]

[illegible]

همیشه تا بنود ثانی اقدم از اول	همیشه تا که نو و سرتاج از اس
ز سایه تاج ده فرق خفت عری بان	همای دولت مخدوم اول و شاه
در مراح امیر المومنین علیه السلام	
ز تاج شسته مهر سایه بهر پناه	سرو که بکسل از شخص و پیش گیر دار
فروغ مهر نفس یک چشمان گردید	که شعله بر سر خود زرد و دود و فرگا
شد و شسته چو باری درین سخن گرم	یو عکس ماه نور است درین هوا بیا
ز بهر بی هوا بر تو شهاب و به	ز بسکه تاج هوا بر فروخت گوشت گاو
شد و شعله چو باری و عکس و گری	ز فروخت گاو که کند در آب شناه
گاو در آینه آب عکس مهر افتاد	که آفتاب ز گایر و آب سپاس
ز غایت اثر حدت هوا شساید	نگر می جگر بوم گرد و آتش گاه
بنا می شده آتش اثر ناکار و روح	که دست در دود از مهرش کوتاه
نه آب را متوج کند و زیدان باد	که شخص روح ز گایر کند آب شناه
همین نه شخص پناه آورد و بسایر	که سایه نیز ز گایر و آب شساید
چنین که شهر زبون شد تاج مهر نثر	که بر فلج کش دست از برش رویا
ز تاج مهر تنو فلک بنافته گرم	چنانکه مهر از گریه بگاه حدت شاه
شهر سر وایت امام خطه ششوع	محیط عالم پیش علی و سلمه
ز بی فروغ ضمیر تو شمع بر هم رسول	ز بی و جود شریعت تو فتنه صنع آله
تلوان که تیره مایه نهارت قدر	صفیات قدر تو پیرایه تجلی و جواهر
سبحان حادثه آن کرده بنا و کشف	که ترک چشم بتیان بادل زلفه گاه
پایانگه و دیده عفت بره عصیان	سرو که عین و مع گرد و ارتکاب گناه
ز بهر طبع برآورده پر گهر صدفی	جمله آورده اینک نثار حضرت شاه

که در بهشت سابق و دفع شده و میباید
از آن است که در بهشت سابق و دفع شده و میباید
از آن است که در بهشت سابق و دفع شده و میباید
از آن است که در بهشت سابق و دفع شده و میباید

[illegible]

[illegible]

در طرح کتابخانه

تسلیح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
نشاط طبع سحر بیک نشاند و دانا
لباط مجلس و سر انجمن نشاط آمو
بر از مغانه بازگان لبس شجاع
فداشی رشید صوم و شاد و یابو عید
چو آن ماده شد دست اشتیاق
پیش هم رفیع شکفته روی در
عنان چنین خوش و من شیر انجمن
که نگارگان زدم و سید شریه دی
چه گفت گفت که ای مخزن جواهر
ییا که از گهرت یاد بسکند دریا
لال چشمة امید گفت که ابر شاه
زین پیام و لم ش شکفته و شاد و
رژه قوام و گشته چنان شتاب ده
چو روزگار رسیدم بدر گه که کند
سیدن من و اقبال آن جای و فال
که اگر ارب کشیدی عنان من قدس
راچو دوش بدوش ادب بدید استا

[illegible]

ترازادی و بودی و گریه عظیم
که احتیاج نه گوهر فتن است به بیم
که مصیبت نه امید از سودا و غم
که دامن شب بخت بازید غم عظیم
که بوی مهر در باز یافت طفل یتیم
که زمین نیار و پرستیز کرد دلج سلیم
باصل نولش بناد و ز شرم و یتیم
زالل با یعین است درد و داجیم
بر آرد دست پدر گاه که دگر کریم
جمیده که شود با پدر بخت مقیم
جلال اکبر شته باد و شانه ز بیم

ز نامه ترا همه فرزندان که چو تو بایست
ز سحر و کان که مست آن فغانیست
ز عفو و حامی تو دلم با بغایتی جمیع است
همای قدر تو امیج گرفته سپردار
سبا رخلق تو عطری نشاند بر آفاق
خدا یگانا گویم سبب خویش و دوست
ز زاده دل پیغم اگر شود آگاه
مثال طبع من و هر کس بجای که خوار است
خوش عری ازین ترهاست قوت و قضا
همیشه تا که گرد و حلال میسر زنده
عروس و مهر بفتوا می ذره فنا شود

فاحسانان گفت
 چنان که اشتیاق دیدش را که جهان
 که گردش نامانی گمبیا را از رخا
 که هم زرم محک اشتر سار از اسخا
 یکش آن پیشه خود را که حور از آسما
 دو گرگ پیش پرور را که جاشی آن
 ز غفلت دماغ شوهر که خود را از آسما
 هویت دست بردل که دفعه را لبان
 ملس با دزن در دست با طر خون
 که قدمه تنش پر دانه عزل زبان

قصیده ذو مطلعین و مطلع
 زخود گردید بهر چه چاکم کام جان منی
 کسی ملک منی در سد خود را بوی منی
 ز زنا قص عبارت پیش زان بر میگان
 تو سکه غیوری در کف نفیس زوهر
 روان از ششم و شصت در عذاب زهر
 ز نضت شاد شو هر که غمی بر گردل گرد
 طرب پای بر سزان که جنت را نخل پای
 ز نضت گاه منی میبان شود از استغنا
 زان از سکه منور تا به بنی سیو عرفان شو

بر تو لازم آید بدان که این کتاب از ترقی خاست
بنا بر تقدیر نظام عینیت هر دو آنست که
منبع غرض و سرکاری زبان است و نه زبان
زبان یافتن معانی است و نه زبان
شکوه نام اگر چه در بعضی کتب
مجلسی آن نوشته شده

[illegible]

[illegible]

مملکتان لطلعت کن تا مملکتان مملکتان
 توانیست کجایابی که حجت در مملکتان
 توانیستی کجایابی که هستی در مملکتان
 من آتش از مملکتان میم تو از آتش مملکتان
 حوادث راز تاثیر نجوم آسمان
 در راز گنجینه دریا و لعل از جیب کمان
 که هر خاک در آن واک و درفش کاروان
 که در دیده مملکتان آبی و اسرار مملکتان
 اگر خواهی که حسن و ذوق مملکتان
 که حسن جینا زاد و لباس مملکتان
 آبادی چو آبی را بنهر راز مملکتان
 تو در فکر جینا اعم که از دریا کران
 تو در زیر درختان همچو مملکتان
 باب دیده مردان مگر تا عکس آن
 ترا سودا این بود که نور خوبی مملکتان
 تو که اندیشی آن بهر که صدرا مملکتان
 اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک مملکتان
 بهیمنی حسن گستر خود در مملکتان
 فیضین اور پناه پرده داران مملکتان
 فروغ دیده سر عورت در مملکتان
 چه لذت گیری از مملکتان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1000

سازم و خوش شایم
سنگ نشینم بر فراز
سنگ نشینم دلدار
سند که نشینم
نانی باری

[illegible]

من که از کاکب نفیام روزگار
کوش افلاطونی از یونان زمین
در شیب چویدگی در گوش و سینه
کمان ولایت مولودانش در دست
بیر از الفستیح آماج لوح دانشش
ذکر طبعش نیکنم تا نفس
نام خودش میبرم تا گذشته
فارس بخش جهان فستاکوفت
را کبب ایش میباید ان را اندک گفت
عقل میگوید کل ایجاب داد
عشق میگوید عیبه جیب داد
گفت جایش بر برین تنگ شد
گفت جودش بهم در در کان ماند
گرگ میگوید بد و دانش که من
داد را تا سایه کردی بر سرم
تا مراد بر زم خود جاد داد
تا حیات آموز من لطیف تو شد
کوش کن که نام دست و شام
چشمه نورست چشم فطر شم
تا بر آرم گوهر از زنده
هر گاه که باغ طبعم بشکند

فتشها بر لوح اسکان میزنم
میدرم در ملک گیلان میزنم
این نواز خود بر بان میزنم
کاش از نامش بیوان میزنم
پرسید افهام و او بان میزنم
در صفات باغ و روان میزنم
بر دل دریای عمان میزنم
آفتابم گوست چو گان میزنم
و هر سید انیست جولان میزنم
بر سر تقدر اسکان میزنم
بر دماغ پیکر کنان میزنم
چاک در افلاک اسکان میزنم
سکینه بر پیشانی کان میزنم
بر صفت اعدا چو بان میزنم
خنده بر خورشید تابان میزنم
تکیه بر دیوار احسان میزنم
طعنه بر مغز ولی جان میزنم
طبل نظم آراسی شروان میزنم
خنده بر چوکل صفایان میزنم
تیشه اندیشه بر جان میزنم
بر سر فلکان و روان میزنم

من که از کاکب افهام روزگار
 خوش افلاطونی از یونان زمین
 در شبیب جید کسی در گوش و دست
 کان ولایت مولد دانش و دست
 سیرابو الفستیح آنکاه لوح دانش
 ذکر طبعش نیکستم تا نفس
 نام خودش میبرم تا دشته
 فارس بخش به بلان فست گفت
 راکب ایش میبدان براند گشت
 عقل سیکو یکل ایجا داد
 عشق میسکویه غیر جیب او
 گفت جایش بر برین تنگ شد
 گفت جودش بیم در درکان نماند
 گرگ میگوید بد و دانش که من
 داد را تا سایه کردی بر سرم
 تا مرا در برم خود جاد او
 تاجیات آموز من لطیف تو شد
 گوش کن کز بام رخت صبح و شام
 چشمه نورست چشمم فطر شم
 تا بر آرم گوهر از زنده
 هر گل که ز باغ طبعم شکفت

نقشها بر لوح اسکان میزنم
 میبرم در ملک گیلان میزنم
 این نوا از عود بر بان میزنم
 کاتش از نامش بیونان میزنم
 بر سر افهام و او بان میزنم
 در صفات باغ و ضوایان میزنم
 بر دل دریای عمان میزنم
 آفتابم گوست چو کان میزنم
 دهر سید انیست جولان میزنم
 بر سر تقدیر امکان میزنم
 بز دماغ پیکر کفان میزنم
 چاک در افلاک اسکان میزنم
 سکه بریشانی کان میزنم
 بر صفت اعدا چو بان میزنم
 خنده بر خورشید تابان میزنم
 تنگیه بر دیوار احسان میزنم
 طعنه بر معزولی جان میزنم
 طبل نظم آرای شروان میزنم
 خنده بر عقل صفا بان میزنم
 تیشه اندیشه بر جان میزنم
 بر سر فلکان و وضوایان میزنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شست شو لباس گیتی را
 خاندان رموز پیچیده را
 در ره روزگار و دولت تو
 فتنه و حادثات و دشمن تو
 لاشه حسد است بین حیات
 منقش دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خوش سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 آرزوست از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکست که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 صبر و ماست بجای لعل و گهر
 و شمشیر خسته باد کو بجست
 حسد است در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمنه مضارب است
 عجزی است اینکه سحر بی خجده
 بر کعبه ابر فطرشش بارو

عدل نرسبت که تو صابون باد
 کلک و انشور تو خاتون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد
 طبع و گریه گریه گریه باد
 صدر و ابدان ریح مسکون باد
 قاسم هیچ شبیه اکسیر باد
 زرق و برق وجود بیسرون باد
 در تپانسته فتنه و فزون باد
 در گریه بان گنج فسادون باد
 و لش از عمر کو تخی خون باد
 باج گیر از کمال ذوالنون باد
 حاج بخش کلام مژگون باد
 لیل روزگار زبون باد
 عافیت را فرج طاعون باد
 سوده اندر میان بچون باد
 حیا و بی بالیش در افسون باد
 تابوگان نشسته ز خون باد
 سینه دشمن تو خاتون باد
 نخل تخمیش از تو مژگون باد
 قطره محمود در کنون باد

قلم را خاندان رموز
 خاندان رموز پیچیده را
 در ره روزگار و دولت تو
 فتنه و حادثات و دشمن تو
 لاشه حسد است بین حیات
 منقش دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خوش سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 آرزوست از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکست که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 صبر و ماست بجای لعل و گهر
 و شمشیر خسته باد کو بجست
 حسد است در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمنه مضارب است
 عجزی است اینکه سحر بی خجده
 بر کعبه ابر فطرشش بارو
 عدل نرسبت که تو صابون باد
 کلک و انشور تو خاتون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد
 طبع و گریه گریه گریه باد
 صدر و ابدان ریح مسکون باد
 قاسم هیچ شبیه اکسیر باد
 زرق و برق وجود بیسرون باد
 در تپانسته فتنه و فزون باد
 در گریه بان گنج فسادون باد
 و لش از عمر کو تخی خون باد
 باج گیر از کمال ذوالنون باد
 حاج بخش کلام مژگون باد
 لیل روزگار زبون باد
 عافیت را فرج طاعون باد
 سوده اندر میان بچون باد
 حیا و بی بالیش در افسون باد
 تابوگان نشسته ز خون باد
 سینه دشمن تو خاتون باد
 نخل تخمیش از تو مژگون باد
 قطره محمود در کنون باد
 قلم را خاندان رموز
 خاندان رموز پیچیده را
 در ره روزگار و دولت تو
 فتنه و حادثات و دشمن تو
 لاشه حسد است بین حیات
 منقش دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خوش سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 آرزوست از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکست که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 صبر و ماست بجای لعل و گهر
 و شمشیر خسته باد کو بجست
 حسد است در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمنه مضارب است
 عجزی است اینکه سحر بی خجده
 بر کعبه ابر فطرشش بارو

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابت از قیاس صاحب فقه است
تاریخ کتبه که در این کتاب است
باز از کتبه که در این کتاب است

کرده ۱۲ ابره حیرم
نان از قوس اخواب اراده
شقیق قلعه خطمان او یک
باین یک کجاست درازد که یک
سخت است در حق نشان برین
نارود و این یک یک یک یک
و عذاب یعنی زهر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 أما بعد
 فإن من أعظم
 نعم الله تعالى
 علينا أن جعل
 في دينه حلالا
 وحراما
 فالحلال ما
 أحل الله تعالى
 من الرزق
 والحرام ما
 حرم الله تعالى
 من الرزق
 والرزق هو
 ما يربو به
 الإنسان
 من طعام
 وشراب
 ولباس
 وسكن
 ونحو ذلك
 من الحاجات
 التي لا بد
 منها من
 الرزق
 والرزق
 الذي حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 هو ما حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 من غير
 حلال
 والرزق
 الذي حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 هو ما حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 من غير
 حلال
 والرزق
 الذي حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 هو ما حرم
 الله تعالى
 من الرزق
 من غير
 حلال

زمین این گفتگو امکان ندارد
 که پنداری بذر ایمان ندارد
 و گرنه بذل حق پایان ندارد
 نفیسم حق درو در بان ندارد
 که داغ فسق در تنبان ندارد
 که پیر سر چادر از دامن ندارد
 که ره در چشمه حیوان ندارد
 غم بیکاری شیطان ندارد
 که مسکین این ندارد و آن ندارد
 هوای نفس قوت جهان ندارد
 که بر دل بشکند تاوان ندارد
 جهان بیک خطره بے طوفان ندارد
 کم از صد غول سرگردان ندارد
 که دمی شرع و گستاخان ندارد
 و هزاران عید و یک قربان ندارد
 بدست از شکر جز دستان ندارد
 که نعمت از زبان ندارد
 درین مینخی سخن تاوان ندارد
 که روح آسایش از خدلان ندارد
 نعوذم عیب خود پنهان ندارد
 بهمان نفسش ز کبر انسان ندارد

حدیثم از زبان حکیمان است
چنان از بی زبیر کشادست عری
نمید این تنگ عیشها فروست
غلط شد راه نمستخانه و زور
نیای بی هیچ شیخ پاک دامن
که احمی ساد و زن بر فصل یابی
چنان بر خضر لوی می گذرست
خان گرم اند و عصیان که زور
عمل این و آن می لب فیه پر داز
سکانات عمل ارزاق خلق است
چرا دستی نگم در از زمانه
بدریاد مرشو کامروز ز اشوب
بیابان طلی مکن کش هر بن خا
بیابان چسبیت آن عهده گر بود
زنا فرمائی و نا شکری حق
کس که بر حق نیست شناس
بے در شک چنبا ند بداند
معاصی باعث خدا لان نفس نیست
بیاید ترک این اعمال ز نهار
کس که گوداند و مغلوب نفس است
که دشمن چون بچغش لب کشاید

[illegible]

قصائد

۱۱
 بلوچستان کے لوگوں کا
 دور رہنے کے لئے جو کچھ نفاذ فرما
 نفاق و بددشمنی بلوچان چاہا کہ
 چھوٹا آہٹنے بلوچان کو لکھنؤ میں
 دران غولان بلوچان کو لکھنؤ میں
 شہر بلوچان سے لکھنؤ میں
 کے کوئی بلوچان کو لکھنؤ میں
 شہر بلوچان سے لکھنؤ میں
 ان بلوچان کو لکھنؤ میں
 بلوچان کو لکھنؤ میں
 بلوچان کو لکھنؤ میں

[illegible]

لن یکنم یا مات است که در پیشگاه حضرت از خود
 لایق شمرده و موقوف است

<p>۱۔ کہے گور اندو تر کہ نفس تواند اگر مومن بود زنجیر قلب کہے گو ترک گیر و گرد اند کسی گو نے پند نہ سے تواند ہمیں گفتن نکو آید ز عرفی</p>	<p>و سے آہنگ ترک آن ندارد و کہ کافر بہت ایمان ندارد ہمانا ایزد شس حیران ندارد معشوق ازل پیمان ندارد انکو ریشہ گو کہ شس آن ندارد</p>
---	---

ورثیت تولد فرزند خاں خاں

بود در کرم عدم یک طبیعت را جا که
 چند پرده نشیند خلف دوده کون
 نه ترا عقد ز فانیست درین پرده خضر
 مری کن تو که فرزند سبب است هیچ
 این سخن گوشت و یک طبیعت چون
 گوشت گیر و چو گوشت را قلمی میکش
 خلق از مرده بر و مرده شنو هیچ شوند
 فلک ماده شود ز بهر مهیا گرد و
 من بعد ناز و کرشمه بهنگام همه بود
 پس ای بهر تم آنگه نش نام ز دم
 بعد از آن کشمش و ملی شد جان است حل
 نقد محمد که آن وعده پایان آمد
 روشن و روشن قطعات در آغوش قدر
 و هم باطلع او گفت که باشم در عشق

که خرد بر سرش استاد میبخت بر
 محرم نیست مگر هم خوش پرده کش
 نه مرا صبر سکون داد و برین رخدا
 حاتم کن تو که تو فنی که ایست
 خنده ز گفت که و بهر کفن از رخدا
 تا بعد یک شود صاحب ملک آرا
 جمله جوهر طلب جوهری گنج ست
 آن یکی حکم طرازی و این غایب
 بر سر محله ارکان نسیم از غلغله
 او کشد بند نقاب بر من من قبا
 لب بختاخی اگر باز کنی دار و جا
 هم خرد کام و آمد و هم با رخدا
 آمد از پرده بر و بر یک صبح خدا
 گفت که کرم خوش پیشتر که هم می آ

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شرف بر آن آرد و از منوی اگر عزیز
 زلفش بر پیشانی بود و از منوی اگر عزیز
 گلی از نو آید از منوی اگر عزیز
 و الهام گفت از منوی اگر عزیز
 بیا که گفت از منوی اگر عزیز
 آه اساک از منوی اگر عزیز
 غایب کرد از منوی اگر عزیز
 نماید مقام را بر منوی اگر عزیز
 ش از منوی اگر عزیز
 بالغ و تنه از منوی اگر عزیز
 آه سراج از منوی اگر عزیز
 شکر از منوی اگر عزیز
 جهان از منوی اگر عزیز

دو دمان کرم از سلسله آن گردید
و حسابت نشد حاصل مغز دل شما
هر کجا عدل توا را ظلم شود پیره و شکا
بلب بخته میرایم خردنا و دانا
چون غم در شما و غلوط طبیعت بجا
و اگر بعد از تم عرض قوی میبودی و آ
سرگرم نامه بدیج تو شود و دست آرا
هر گم کجی بدیج تو شود و ناصیه
بلبل فطوق من الهام غلط و بی سر
و غلوط ختم تبارک او گردون سا
بیر سر گنج کجا نیمه ه دارد پاک
وجه کفاره بدست او گردن زار خفا
تا بود در غرض خلق فلک تبارک
بزارع غرضت می رعد دوران بجا
بود و نایود مسودان حیران الا

وز گرفتہ ناصواب تو ہے
بے خستگی انگلاب تو ہے
بات نہ ہے بے زاب تو ہے
صد بار شہد ناب تو ہے

کرم ز شراب ناب تو به
 ستمی ساختش بیاد و مزوج
 در لفظ شراب چون بود
 در وصف بیاد و چون شریک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس در روز دوازدهم مرداد سال ۱۳۰۲
در روز دوازدهم مرداد سال ۱۳۰۲

سید احمد علی خان
نویسندگان و علمای
مست از استاد و گردان
ان بهرست آه ایست
شماره ایست که بخان و دوازده
برای دوران تقویم
شماره ایست که بخان و دوازده
نویسندگان و علمای
مست از استاد و گردان
ان بهرست آه ایست
شماره ایست که بخان و دوازده
برای دوران تقویم
شماره ایست که بخان و دوازده

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

چون وقت روش علم کنی آدم
را ندت بسالک تقسّم
آنچه حین بهشت بهشت
جاسم تھی از شراب صدّیم
در یاسم طغنی از قلماسم
صدفج مسانی از تصادم
طیوسه پهلبد رواج بهیستم
رایش زریاض صبح فاسم
انگور بهیستم در دلبسارم
در یاسم محیط و بهیستم
یک دیدہ و آفتاب مردم
نوک مژده چون دخت گندم
به شد ارباب دره کنی گم
معنی و جبارت از قلم
سگوباشش سود و بهیستم
لعل خفاک و رت بفرق مردم

بیشتر فلک زود و او را به
 زبان راست رو که طبع عرفی
 اول قدم بر ریاض طبعش
 پس فیض قبولش آسمان بود
 نشست مگر بوقت خوابش
 در چشم شکفتد بگناه محمل
 چون آتش طبع بر سر زود
 در پرده اطلس فلک وقت
 رضوان ز سپیده شراب برزش
 بر رخسار در طبیعت او
 گردون زلفه خمیرش
 از آب سخاوت خوشتر است
 عرفی بهیچ نمودن شبانی
 داد صفت بده که مردند
 بان شرم کن خدای خود گو
 شاید تویی بجز اعرف

[illegible]

10

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>در مینج شاهزاده سلیم</p>	
<p>بجای ملکوت خلش راست ز بحر صفای اندک ویرانست که یافت بازوی وصولت ییلا</p>	<p>بگریز پلیدیت بساز آگاهی سپید ز دوش بر داری بجا ویرانست نظار دولت جوادیر شاهزاده سلیم</p>

[illegible]

۱۳۰۰
۱۳۰۱
۱۳۰۲
۱۳۰۳
۱۳۰۴
۱۳۰۵
۱۳۰۶
۱۳۰۷
۱۳۰۸
۱۳۰۹
۱۳۱۰
۱۳۱۱
۱۳۱۲
۱۳۱۳
۱۳۱۴
۱۳۱۵
۱۳۱۶
۱۳۱۷
۱۳۱۸
۱۳۱۹
۱۳۲۰
۱۳۲۱
۱۳۲۲
۱۳۲۳
۱۳۲۴
۱۳۲۵
۱۳۲۶
۱۳۲۷
۱۳۲۸
۱۳۲۹
۱۳۳۰
۱۳۳۱
۱۳۳۲
۱۳۳۳
۱۳۳۴
۱۳۳۵
۱۳۳۶
۱۳۳۷
۱۳۳۸
۱۳۳۹
۱۳۴۰
۱۳۴۱
۱۳۴۲
۱۳۴۳
۱۳۴۴
۱۳۴۵
۱۳۴۶
۱۳۴۷
۱۳۴۸
۱۳۴۹
۱۳۵۰
۱۳۵۱
۱۳۵۲
۱۳۵۳
۱۳۵۴
۱۳۵۵
۱۳۵۶
۱۳۵۷
۱۳۵۸
۱۳۵۹
۱۳۶۰
۱۳۶۱
۱۳۶۲
۱۳۶۳
۱۳۶۴
۱۳۶۵
۱۳۶۶
۱۳۶۷
۱۳۶۸
۱۳۶۹
۱۳۷۰
۱۳۷۱
۱۳۷۲
۱۳۷۳
۱۳۷۴
۱۳۷۵
۱۳۷۶
۱۳۷۷
۱۳۷۸
۱۳۷۹
۱۳۸۰
۱۳۸۱
۱۳۸۲
۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰

[illegible]

[illegible]

ز بسکه خود ملک ید برورش سودند
اگر خواب بیند خیال فعت او
صبا ز حجاب و رخ سرمدی برسد
اگر بکسی چمن فی التل شجاعت او
چو عکس لاله زبیا سمن ز آب کش
بکس باغ زنجینه امانت او
اگر بدست کند گرد او او بند
ز بهر گوشه دستار جباه او گردون
اگر بنایه غنیش تسلط آسوزد
سیاست تو بهار ابرنگ بودارد
کنند جود برش سر کشان باغ اگر
بخوش ثابت تیاره بر تو افشانند
دو چشم تو زین فغان بر آرد وضوان
ز بحر دست تو جعدل بگریده که دست
اگر ز لذت دج تو آگسے یابد
ز باغ لطف تو گلها و مد که برچیند
چنان بود تو گرفت پانامبرش
نور بود تو مخصوص جنسش ان نیست
شامل تو نویس زبوریان چمن
نبار از آن اشتیاق چهره چشم
نظر بخت صود کشا ذران ادایت

سز که رویش از خاک آستان گرس
 کلاه گوشه رساند باستان گرس
 کبر بخت و درش و خشت میدان گرس
 و نه نسیب که بین یاسمین بستان گرس
 چو شاخ بیکشید خجاریان گرس
 بدویش دیده کشید خجاریان گرس
 و کان سر فروز دید گلان گرس
 ز آفتاب گل آرد و فرقدان گرس
 بدست تو قشج بشکند کیان گرس
 ز خستگی ست چنین خرم و جوان گرس
 نشاند هر که نچید کسی فلان گرس
 اگر موس کنی از باغ آستان گرس
 اگر طلب کنی از روضه جهان گرس
 بجای آب فواره و فشان گرس
 بجا چشم برون آرد و زبان گرس
 فضا لپسین کران آستان گرس
 که جا مغرماندیش راستخان گرس
 زبانی تابیده اندکم از آن گرس
 زبان کلکش از آن گشت نشان گرس
 نتخ لاله برون آید از نشان گرس
 سپید قره در بد و عقوان گرس

[illegible]

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران - ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

هر که در کمال کرم از من خرد صد روزه مصلحت بیکه را ز برترم کو خجسته آنکه منقل آمد بصر دس از بس هجوم حاشه در بزم گاه عشق یک عذر با کسی بغلط گریان کنم آینه آینه احوالت خورشید و کان شود در سوزنیک راه ریا را کند عرض هر شب مزار عکده را سیاه طواف تا خواب عافیت ندهد و غف غف اتم همچون هست از گهر سوره باید شش گر شاید بوس کند آهنگ دلبر خرم بود خجسته و باین کرم هنوز هر که که جیب دل بد را نم زور دین خورشید را بگو که در آید بر زخم هر که که آورم گل روی تو در نظر هر که که ناله کنم از اشتیاق گل ای طائران همت سدره بدو کنید ای صحران باش که هر کمال فیت	پرداخت کرده با وجود در آورم ترسم که شک بخاطر کردن در آورم با آفتاب دست بگردن در آورم خود را نیاورم که بچرخش در آورم صد لاف در میان سر من در آورم پروانه گفتم که بچرخش در آورم ای سر را شکسته سر دهن در آورم تا خویش را بحدقه شیون در آورم از زرم گاه فتنه با من در آورم یا قوت آفتاب بهاون در آورم رویش سیاه کرده بزرگ در آورم ترسم که سر بداند از زرم در آورم ز بار بهر بجه میوزن در آورم زان پیش کین کند بگردن در آورم گلشن بر راه دیده بدامن در آورم شیون بر بیلان نوزن در آورم کان عند قیس گلشن در آورم اکنون وسیله شو که بچرخش در آورم
---	--

در مدح شاهزاده سلیم

نو بهار آمد که افشاند چمن یار گل گلشنی بود مخصوص دل انگار گل	چون صال یار زیند خورشید رخسار گل کرد به عزت بهار آخر بهار گل
---	---

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران - ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰
 این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران - ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران - ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

در این روزها که در میان ما می باشد از آنکه در میان ما می باشد از آنکه در میان ما می باشد

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از یک سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از شوخ بایک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مشوه لطف ابناء هم سر نهد
 مرکز و عدت بخلد از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شادان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه گشتا که ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلے ناید بیا
 چه جی ای طالع بروی شاد امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست که نوین رخ حسن از عمری کزو
 عده و او بدین کران لفت چنین حسن عیو
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرو
 اگر تابد نور خورشید غمیرم بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق شیرین و برون

رنگ نیل و قرمز و برآرد بر سر ستار گل
 ای رفیق شمع و خندان بهر کار گل
 بر خلات نکت بوسه هم در چادر گل
 از چیدمان زبانه بسته در هم و کنار گل
 چون لیل بلب کند لباس از چادر گل
 آسمان سا شود در شیشه انوار گل
 صورت چنین ابد از گزیده و ستار گل
 تا بروگاه عیادت بر سر بیدار گل
 روید از پیکان و یک غنچه و ستار گل
 این غزل در باغ طبع سیکند از کار گل
 آنچه آرایش ثابوت بهر دیار گل
 سوزن سنبلی بفتند به با چادر گل
 از فروغ چهره بر پات کند از ستار گل
 تاجی آلود آوریم از خانه خار گل
 مشت نشسته گشتانی بر نشان گل
 مشت کن کرد و کسان از بهر ستار گل
 هر گاه بشناید بد این صند و وار گل
 بهفت شاد هر طرف بر خوار گاه و یار گل
 غوطه در آتش ندون مرغ آتشوار گل
 راز با ساز و عیان از پرده و یک کار گل
 بلبل طبع بجای نقش از ستار گل

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از یک سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از شوخ بایک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مشوه لطف ابناء هم سر نهد
 مرکز و عدت بخلد از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شادان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه گشتا که ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلے ناید بیا
 چه جی ای طالع بروی شاد امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست که نوین رخ حسن از عمری کزو
 عده و او بدین کران لفت چنین حسن عیو
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرو
 اگر تابد نور خورشید غمیرم بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق شیرین و برون

۱۰۹

در بیان و برای اعیان و کمال بر زمین
 گریه و دلج رنگ آینه کو گلشن طراز
 در هر نیمه و فضا ارکان کجا از یک سال
 و پیش و پس خصم نیست گریه و نری شتر
 باو نیست گوی و در گلشن از شوخ بایک
 گریه نیست باید از ایش بستان دهد
 باو اگر با مشوه لطف ابناء هم سر نهد
 مرکز و عدت بخلد از بهر گلچین رود
 در دل تنگ شیدان از فضا و عده
 تا در افشانی کند شادان بزم تو
 چون از لطف ببالین بن بهار گل
 گریه نیست بیکه گشتا که ضوان در دست
 جلوه کن بر دقت و احزان بد افکار
 ز ابد ابوی مراد از هر گلے ناید بیا
 چه جی ای طالع بروی شاد امید ما
 وقت گل سزدن گزیدم باو آید
 بنست که نوین رخ حسن از عمری کزو
 عده و او بدین کران لفت چنین حسن عیو
 و او را با نیست طبع و لطف فرم کاندرو
 اگر تابد نور خورشید غمیرم بر چمن
 در هر دو وصف اخلاق شیرین و برون

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

11/20/2011

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و شمس بن ابی

Handwritten signature: *محمد علی*

[illegible]

[illegible]

۱۲ * * *
 اینست و در این عالم با کعبه ایست
 دوران موقوفه و نهان اینست
 به مساوی باشد که در کعبه
 هم خود در ده و چرا که کعبه
 با این کعبه در اینست
 معجزه و معجزه در اینست
 پادشاه و در اینست
 که در اینست

قناد خانها کباب لب ز شکرست
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست

آن کشته ام که در دهن خنمای او آن عالم کش از زیر برش تازی آن ره فوردادی بیت مقدم کوه کتم مبارت و منی کتم دراز	قناد خانها کباب لب ز شکرست اشیا بدون صورت نو کس صورت کور احمد اعطایه جبریل میرست آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
---	---

در مدح خانها نمان

تا بازم از وصال جدا کرد و زنگار آن دست را که به شکست چاه وصل آن جنبه بافتنه که در شهر غم خرید آن چشمانی که هر که در باغ فتنه بود چون من تهم خیزی سرباز را رواندا در دم بکشو که غمان اثر فکند از بوی تلخ سوخت باغ امید یاس در بزم مار شیده و آواز لال ایدل کلاه که نه در یاس بخیرین ایدل سیاه که در شش نسی یاد کن آن دست را که رفته بودی باستین آن دست را که بوسه داد و بدست وصل هر و عده جفا که بگویند کرده بود هر ناله که که رویشید ان کرد دج امید گنج و عار اگر نماند	بار و زنگار شوق چاک و روزگار بنده قیاسی بهر کشاکش در روزگار قحط متاع بود عطا کرد و زنگار در کار پنج مهر گیب کرد و زنگار ز دو دم فروخت جیف خطا کرد و زنگار بیمار را بمرک دو کرد و زنگار ز سر یکدیگر پیاله ما کرد و زنگار هر فتنه که داشت و اگر و زنگار گشت جانته امید قبا کرد و زنگار گشت زهر بچر فتنه و اگر و زنگار دامن سخی کیه و عا کرد و زنگار در پاهی فرد میر چاک کرد و زنگار با باز روی مهر و وفا کرد و زنگار زخمش شارب سینه ما کرد و زنگار دست دلم محبت شما کرد و زنگار
---	---

قناد خانها کباب لب ز شکرست
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
 قناد خانها کباب لب ز شکرست
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست
 قناد خانها کباب لب ز شکرست
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست

قناد خانها کباب لب ز شکرست
 اشیا بدون صورت نو کس صورت
 کور احمد اعطایه جبریل میرست
 آن بلبل که نغمه زن باغ حیدرست

قلم خود را در این خیمه
 خیمه خاندان آن سپاس سعادت آید
 نویسنده این کتاب
 قلم خود را در این خیمه
 خیمه خاندان آن سپاس سعادت آید
 نویسنده این کتاب

عرفی بحیرت که بی نسبت گما
 آخرت در حمایت لطافت دایم
 ما را مگر ز جمله اعدا سے او شمر
 فرزانه خان خاں کفر و دوش
 هر چه که بسیار عدلش کمر بست
 از از روی سایه ایوان فخرش
 هم روز نامه دار نصیبی که سود
 هم چه سود صبا و صبح و سود
 ای عدل پرور یک حکم عتاب تو
 در روزگار قهر تو مسموم که سخت
 در افتاب لطف تو رنگ یرا
 بالافغات عام تو کرد کس اورا
 میخوانست تحفه تو کند باغ خلدا
 گلزار وصل شاهد عورت بدست کرد
 شکل محبت تو چشمش نسیرود
 ما از دحام جبهه تو زانو اسکان
 برهان مهر سوز عتاب میکند
 صیبت قاضی تو بشهر و اگر نیست
 امرت به صلح است قد گرسنگ زود
 فرزانه داور نفسی گوش کن ر
 آو پر روی بندگی ماهد لبر

ما را اسیر تیغ جفا کرد روزگار
 ظلمه چنین صریح چرا کرد و روزگار
 وین ظلم بر بدیل من اگر کرد و روزگار
 خجلت نصیب ظل بها کرد و روزگار
 تیغ از میان حادثه و اگر کرد و روزگار
 قیصر ارتفاع سما کرد و روزگار
 فتوی نویس خف جاکر کرد و روزگار
 اندوه صبا و صبح و مساکر کرد و روزگار
 آجال را برید فنا کرد و روزگار
 در تحت ظل چند بنا کرد و روزگار
 بالا نشین تک خاکر کرد و روزگار
 آرایش شمع دعا کرد و روزگار
 از روی همه تو حیا کرد و روزگار
 بر بخت خود چو پایه شنا کرد و روزگار
 از بس نظر بانه ها کرد و روزگار
 تا کید بر عموم ملا کرد و روزگار
 تسلیم در ثبوت خدا کرد و روزگار
 خفاشاک در دهان صبا کرد و روزگار
 دشتار در گلهای قضا کرد و روزگار
 تا بشمر در سه که چاکر کرد و روزگار
 ما را درم خرید بالا کرد و روزگار

فغانانان ای که عبادت کوز
 است که افسان به که فرزند کوشش است
 پیش او نه زنده می شود ۱۱۰
 آه ای هر که سبای عدل همچو کبک
 بست و شسته شد عالم از زرق قیامت
 غوطه اندازد ۱۱۱
 سار و گاو سبکاید الوان بلند آه
 از ترقی آسمان آفرینگر شایسته
 برون اندازد ۱۱۲
 روزگار غمی خوف و جلال
 نصیب مردم هم عبادت کوز
 قوم آید ۱۱۳
 آه ای شام چون را اندود
 ۱۱۴
 فغانانان ای که عبادت کوز
 است که افسان به که فرزند کوشش است
 پیش او نه زنده می شود ۱۱۰
 آه ای هر که سبای عدل همچو کبک
 بست و شسته شد عالم از زرق قیامت
 غوطه اندازد ۱۱۱
 سار و گاو سبکاید الوان بلند آه
 از ترقی آسمان آفرینگر شایسته
 برون اندازد ۱۱۲
 روزگار غمی خوف و جلال
 نصیب مردم هم عبادت کوز
 قوم آید ۱۱۳
 آه ای شام چون را اندود
 ۱۱۴

[illegible]

اپس دست ۱۲۰۰
آؤ فیض الرحمن علی راجہ بی
۱۲۰۰
ایران بکرم ایران
بنجی پاشا
در زرش و مری
دلیسان

بیت فخر است صاحب
نمای نظم ادبی
و کمالش نمای کوش
و ای که از زبان
بسته نه بجای رود
او غلامیست فریب
کردار

باضم نام ستاره مهم در وقت ۱۲
 علامه و اول هر بیت هر یک از این
 مضمون بیت چهارم است و اول
 بیت که در میان و تو که در
 مضمون بیت اول است و اول
 بیت که در میان و تو که در
 مضمون بیت اول است و اول
 بیت که در میان و تو که در

ای دل را این زن که از غم
ای ششم دوست کز در خلد
ای غلط سیر کرده قدم
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویم بیت اغیب
آمدی باد و کون منی یک
صورت ماند و رفت ما کردی
آمدی محتله ز استعداد
آبرو نسکفته اش ملک است
کنش ریشیکه مصلحتش ^{نفسه} ملک است
هر که با بنجینه بوس دیدی
شهر که با بنجینه از بر چیده
جای عجز و نیاز و کبر و ریا
در مقامی که روح میسوزد
هر که از طبع سبز و سبزه بزر
تحف بهر شهرت انگیز
بنظا شهرت سلیمان
نعمه ^{نعمه} و بهره سوزان و گرمن
هر چه چوبریل در نهان گفت
هر چه برداشتی ز کعبه قدس
هر که بر ترک از حرم دادند

کونست ۱۶ * * *
لے آفره کوبش
لے که اعداش
قد سله فوله
ازین بود و ستادی
آن اجابت کنایان
عونا که بوجوم
اجابت توبه و
بشارت و کسبه
و سلمه از شیخ خود کرد اینست
ان حضرت صلی الله علیه و آله
و آله باعت جمیع خدایان
و کائنات را از حق بیرون از
کائنات ای محسنه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است
 و در بیان صفات و احوال و مناقب و فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است
 و در بیان صفات و احوال و مناقب و فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است

از بهر شمار یا دوش از او	ایکجا که محیط اخلاص
سرخیل قبیله و قاز از او	از بهر طاعتش چه خوبی
وامان بقا گرفت تا از او	اورا چه دعا کنم که بختش

قطعه

بود و خزن افشان کف خوشه چنان بود و خزن افشان کف خوشه چنان گل افشان از چهره همه چندان برشته تر از حسن صحرانشینان پر از داغ چون اسن لاله چندان شتاب روشنائی چو صبح خیزان بکوتاه دستی در آبرو ستیان چو مستوری غشوه نازنینان برآورده اتمش کوتاه بیان بتلخی و نفرین پاکیزه دینان منقش بجهنم در دیکان که آنان که ام و کلام اندانینان	منم معرفی ام و کرامت طبع دلی دارم از جنس سیکالی خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از غشوه های سحالی دلی تیره دارم ز دومان کودن کردی بصورت چو صبح و بمعنی چه کلاما بچینند کز باغ طبع دلی و جویم کس مسلم ندارد ز جزیب طبیعت باوچ سحالی باو و کمان حرمه می نشانم با فحی و مان نامه بدو نیم نشانم نویسم چه پیوده کویم
---	--

قطعه

جنگ بید و زو اندیشه نکی کن به نصیب از غم را کاف و شکلی کن اگر خیزاری بیدان غم آشنکی کن	ای که در آینه خود را سید رودیده و که نایبیده از عظمی جهان خجیده و گمان کل و کور واری اینک حاضر
--	--

که سبک نگو شده اند و این
 شان در دانش دست نشان
 اینها چنان این طبع من
 که در دلی و جویم آه
 و شوه و شوه و شوه و شوه
 طبیعت خود چو چو و چو و چو
 شاده سنانی رسیده ام
 غاصبان تخی و نفرین گمان از
 بود احوال دین است
 که در آینه خود را سید رودیده
 و که نایبیده از عظمی جهان خجیده
 و گمان کل و کور واری اینک حاضر

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است
 و در بیان صفات و احوال و مناقب و فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است
 و در بیان صفات و احوال و مناقب و فضائل و مناقب ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام است

از روز یکم به بعد

فردوس منظر افلاک کس را می رسد
 میجو شد از لبم سخن گوش کن که تو
 رفتی بعید هر چه بشمید روزگار
 از بسکه نا امید نزد آمدن شدم
 گر شاه مانع است میاگر چه گویند
 و زان عهد از کشته بر آمدن کنی
 باز آئی سایه بر سر ما کن که در جهان

قطر و شکایت و زکار

عرفی آغاز گریه کن شاید
نایاک کن مگر ز تاثیر شش
از زلفان سینه زین غم برجای
منم آن کعبه که خرابی من
گریه و زود زباغ دلم
گر شد اجم کشند درد من
هستم گریه با طیر چینه
گرین از گفت گو بیاسیم
دل و طبعم اگر نه عطسه زند
من کجا جس روزگار کجا
گر بپای دلم شکست افتد
چند گویم که زریا فتم
شیشه آسمان بدست نیست

این دانه را در دست
که شیشه را بر آن
من است اگر من
جهان خراب شود

اول خطبه در بیان فضیلت امام علی علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
دوم خطبه در بیان فضیلت امام حسن علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
سوم خطبه در بیان فضیلت امام حسین علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
چهارم خطبه در بیان فضیلت امام زین العابدین علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
پنجم خطبه در بیان فضیلت امام باقر علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
ششم خطبه در بیان فضیلت امام محمد تقی علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
هفتم خطبه در بیان فضیلت امام رضا علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
هشتم خطبه در بیان فضیلت امام موسی کاظم علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
نهم خطبه در بیان فضیلت امام جواد علیه السلام و در بیان صفات خاندان او
دهم خطبه در بیان فضیلت امام احمد رضا علیه السلام و در بیان صفات خاندان او

<p>بیای بخت سرگردان بشین که در باغ فسر و چیدیم محفل که دمی باغ باغ وصل دلدار نه بمانی که برگ لاله او از آن دم کاستین ز در و نام دل جهان بر دم زخم می رانند</p>	<p>بزمیر سایه سرو گل و بید که در و غنای می کرد و ناسید که آتش میزد و در جام جشید زند سیل غنچن و خورشید نسیم این بهشت عیش جاوید اقبول منت و تائید امید</p>
<p>صلح عید صبا می غنبت عرفی بودیم سیر مصلحا کجام و کم بگردیم قریب با خط که بینه سخن زیر صبح که یطوفانی از بوی اکرم که در دشت دل عمر بود طرفین</p>	<p>که شن شاهد معنی زوی گرفته بطرا که هست با خلد برین شتاب در آیدیم بعنم طواف در و دار بصحن کعبه مصلحا فکندم از شیر اثر ز بسکه ریخت زو در یکا دل پرداز</p>
<p>عرفی بحیرت از فلک طالع کرد ایستاد اعدان بکدام طرف بهم بعدیکه از سعادت طالع بود مرا</p>	<p>نخچه هیچ دور عبورش باغ نیست که خیل تیان اثرش فنج نیست تحت اثر راجع و سرایش موج نیست</p>
<p>عرفی نصیحتی گشت در گوش با عقل در روح اگر دیضیات آرزو ز آن آفتاب نخبه کند اهل حسن</p>	<p>تا دار از گشتش صلح جنگ خوش ناموس عشق جو کعبین نام خوش که خوشترین بهشت جدای نگ خوش</p>

[illegible]

سے سب قباب
کراؤ و جد قباب و قباب
چند ان کرد و قباب
چرا ابرو کرد و قباب
یہاں کج کج و قباب
موجوداتی بنو و قباب
۱۱۱

میں نے قوم مراد سے ۱۷ میں
 کو کر کے قریب ۱۷ میں
 سے صاحب الزور ۱۷ میں
 ۱۷ میں

این قول غالیان باشد
آه بگذشت و فصل
آه بنویس که در دفتر شاهنشاهی
و تو چه می شناسی دولت
مهر مستی صاحب را زده باز
دست ۱۲

[illegible]

بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این
 بشنیدن آنکه از این

در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که

<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>	<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>
---	---

قطعه دیگر

<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>	<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>
---	---

قطعه

<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>	<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>
---	---

قطعه

<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>	<p> بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این بشنیدن آنکه از این </p>
---	---

در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که
 در این کمال است که هر که

[illegible]

<p>دلی شنیدم که رسیده فادان کاندیش آسمانش و خیال فرس جلیک کشفت چون شنیدم کن خبر فزیده کشم غفلت او شخص و ولست آمد و ره لغم جهان شاد و تم از بانش لغم حق و جهان سایه صاحب بفرست باد کاندیش</p>	<p>خاک بودن تو بیا چشم کو این بود آفتابش رسد ای کرد و اما این بود بجز بربن آفتاب جای بریشان بود بشبهات و لست آفتابن خبران بود میتو بودن بر وجود فصل حوایان بود جا گرفت و رنیا و طل زردان بود</p>
<p>لطیفه ز سر صدق گویت عربی بعلم تجرید با کاندیره ذره غولیش ز کبریا بی تو یاجم که ملک هستی را</p>	<p>بنج اگر بدو نیک ستاع میدانی ز آفتاب عدم در سماع میدانی میانه خود و از و ستاع میدانی</p>
<p>تست فسق من کردی و دوزیش این سخن گویش ز شاه عصمت گوی رو گرد کار آید گفتاش که خردش کمز گفت اول غلط افتاد مرا می بایست من از خیرت بگویشم و گفتم دل من تو مرا دانی و من تیر ترا میدانم اگر دنیا بکی تست گیرند و فساد تست تست جمال بر باد تو رفت</p>	<p>کایه داز صورت و سنی دیر بردا شده پریشان چرخش زلفش و ماه شکست پرد و فرین راز تهی مایه خواجه بردا دل زرم صحبت مرموم نمیم بردا آنچه بردا خود از کون مسکن هم بردا پس چو باید زین یار دل از هم بردا خست خود را که زین طبع سلیم بردا بودت این استخس شد و مرم بردا</p>
<p>طاف عربی ازین کلمات زار و محنا</p>	<p>الضنا کز غم آنکه کلام تو سلسله کرد</p>

ازین در خط حضرت سلامت
چو کمال از دنیا بیدار شد
ایرجیت من دلی بدو داشت
بلکه قسمت اهل دنیاداری
تر از این امر در حق ازین پایه
سکینه نصیب تو داد

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

فصل فی بیان دارایی و غنیب و فقر
و اطفال از این زمانه و دیگران که در این باب

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شورش که نشو و نما ای
 آراسته گلی غم بخیزد
 ماند و بخت بدست
 دل را که خوشتر از غم
 طایفه ای که از دانه
 جان و فانی غم کند
 در آن زبانت
 آینه اندازد و دل
 آینه اندازد و دل

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۔ قزوینی و کبیری
 ۲۔ میرزا یحییٰ قزوینی
 ۳۔ میرزا محمد تقی قزوینی
 ۴۔ میرزا حسن قزوینی
 ۵۔ میرزا علی قزوینی
 ۶۔ میرزا محمد علی قزوینی
 ۷۔ میرزا محمد علی قزوینی
 ۸۔ میرزا محمد علی قزوینی
 ۹۔ میرزا محمد علی قزوینی
 ۱۰۔ میرزا محمد علی قزوینی

<p>نهانند بی شوم بود نسبت تو هیچ چشم نشد بدوران دانه</p>	<p>سپیل رخ تو سیلی نیس و شعری زد هزار خنده نظم جیروا شتی زد</p>
<p>بوی خوش طاقه در حالیکه خاموشم ز آب کوثر و باد سیح ناو غمیت ز بوی باوه طبعم وداع هوش کند زبانم نیز ندیم نور معنی از برودش منم کی چمن تازه در سبشت خرد ستایشی نشناسم کز آن ستوده ام چنان زهر بن موکیم سخن فرویزد بنو و جوهر گل در میان که فطرت ساز بچشم نسبت اگر نگرند جوهر گل بدست چو بنم صراحی زهرم شکایت از شرم و شراب هست نیست من از فرار و شیب مانده کی لغزم بجز شامی تو کارایش ضمیر نیست</p>	<p>سخن سپیدم بر در یکچو گو شوم و میکند ز نفس گرم خویش در بوم بیان فکر کردیشان خراب بدو شوم و میکند شاد طبع او در آن خوش شوم که از بوم سما بهشته خس پوشم بزمین که با تو خویش دوش بروم که آفرین تواند خرد در گو شوم ز قهر و یک قدم با نگرند که چشم حریف شست من است ده شوم بدخت چو زخم خوش خشیده نوشم بسان شمع بسوزم تمام دگر شوم غزال با دیده شوم نه در گوشم زهر چو نقش پذیرد بود و تراوشم</p>
<p>فغانه سنجی لایم و کنایه کله منده دعا شایر شوم و لغز بی صلیه چند</p>	<p>عروس حکم تو لیس زاده جنون باد گسته دانه مانده حلقه زنون باد</p>
<p>بالغاف قیاب دو کون مقرون باد ز طحکم تو گر یار و نهد گردون</p>	<p>عروس حکم تو لیس زاده جنون باد گسته دانه مانده حلقه زنون باد</p>

۱۳۹
 بهار ۱۳۹
 آه فاعل کندیان فاعل است
 دیوان مکرکات از اشعار
 بیرون مروری از اشعار
 و فیض شاعر مراد خوش
 خود آورده است و از
 که از آن ترشی را لایق
 اینکه گویند عقل پریش
 بهر دوش ام

[illegible]

باعتبار قیاس قانون باد
چونکه هرگز

پیشوایان و سران
کمیسیون و سران
کمیسیون و سران

مستشاری و نمایندگان

۵۴

ساخته شده است

تاریک و دور
بیشتر باشد تا سلام
یک شب بیفتد
در روز فاطموی
است که شنبه یکم
چهارده دشت کوه
فغان به درین
جای که بود
و این است
که

[illegible]

دوستان من است و شما را از آن
دوستان من است و شما را از آن
دوستان من است و شما را از آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

[illegible]

مستند کد ۱۳
مصدري به سنج
آه در سينه
کين پيراميد
والله اعلم
والله اعلم بالصواب
وامن سالم ۱۶
خاطر

گو آنکه به من حضرت شاه	پنجم من گذارساند
در مجلس بادشاهان	در مجلس بادشاهان
این بیت در من مایه	این بیت در من مایه

چون دست نگیرد وصال	
دست من و دامن خیالت	

تمام شد

تذکره احوال مصنف

اشش جمال الدین مولدش شیراز است مظنه مشهور کوی عالم را فر گرفته و
شاعرش از شرق تا مغرب سیده در میدان بلاغت گوی سبقت از سنون
زمان ر بوده قصه اندر ایش خط نسخ بر اوراق سبغه معطر کشیده غزلیات
روح افزایش زبان طعن براب حیات کشوده چنگی معانی و سنگینی اندازده
کلام و نازگی ادا را با هم جمع نموده احق از شعرا کم کسی باین جلالت شان گشته
مولانا مرحوم وزیران که شاه هندوستان مرده در دست بادشاه در حال
باشان نهاده سلیم که سبی همایون بادشاه کرده خصوصیت محبت سفاک شده چنانچه
بمشقش شهم کردند عاقبت حسا و دین جو آسمان نموند و با کلام عربی شیراز
تاریخ فوت دست پس از فوت رلا سور بنجاک پزند بعد چند سال در ویشی آمد
باشته باد و دیگر که در پهلوان و فوج خدمت قدس نمود و استیلا کرد و راجع پروا را و
همه آرد تا پیش گفت قطعه گمانه گوهر کما معرفت سخن که سالان پیر و زنده
آمد و چون او پیر آمد گردش گردون شکست بر صفت و کما پیر شغف آمد
تقریر و از پی تاریخ روحی حکم و بجاوش قره از کوثر راجع آمد
من تذکره علی قلیخان آگاه شمشاد گشتی و انجمن

صفت حدیث
دوستان صفت
با شاه است
بسیار
صفا
انگاه بخواند
این
بیت اشارت
بوسه
بیت
لاحقه کرد
و

خاتمه طبع مطبوع هر طبع ریخته خامه بلا نحت ختمانه ناستر

و شاعر شیوا بیان غلام محمد خان مقابل کامل این

مطبع فیض منبع تخلص به خان سله الله انسان

جمال دین محبت رب العالمین و کمال این نعمت ختم المصلین
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آئے یوم الدین انما بعد پوشیدہ
سباد کہ درین زمان بہین او ان مجموعہ قصائد باقواند و علیہ شہرا
در سخن سنجی ہرہ اعجاز صاحب زبان استاد و بان مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی در مطبع خورشید مطلع جناب فیض تاب نامی جمہور
منشی نوالہ شہور صاحب صاعده اللہ با علی المراتب از حسن اہتمام
مہتممین نام ستودہ خصال لالہ بشیر دیال بماء ستیر شمع
بدار کہ در کار پور مطبع گردید ہر طالب راغب بہ مطلوب مرغ
خود رسید

۱۳۸

ولا طعنه تاریخ

یک جهان تاریخ ادب آند	من چکویم محمد عرفی
بہر تاریخ طبع خاتم بنوین	تیک خیک قصائد عرفی

۱۲۹۵

[illegible]

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

